6

اخلاق ناصری

عدد ١٧

٢٢٤

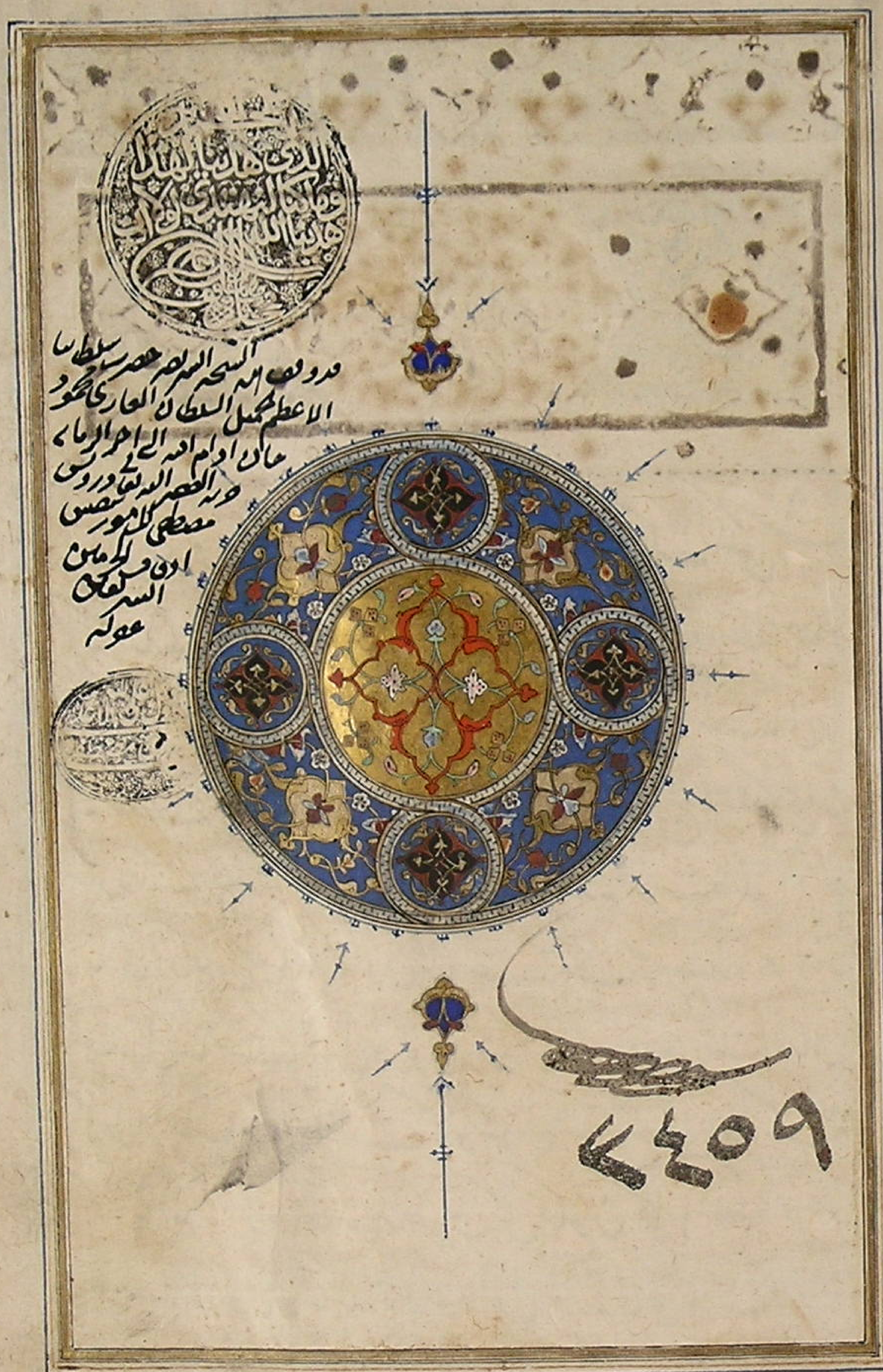
١٥

T. C.
İSTANBUL
Fatih Kütüphanesi
SAYI

٢٥٤٩



١



K.3561

Süleymaniye Ü Kütüphanesi
Fatih
Eski Kayıt ... 3459

کتاب اخلاق ناصری

حمد بی حد و مدح بی عد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد
که همچنانکه در بدو فطرت اولی که وهو الذی یبدؤا الخلق حقایق
انواع را از مطالع ابداع بر می آورد هیولی انسانی را
که سمت عالم خلقی داشت جهل طور در مدارج استکمال از
صورت بصورت و حال بحال بگرداند که خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحاً تا چون بنهایت رتبت رسیده و اثر
حصول شایستگی قبول در وی پدید آید خلعت صورت انسانی را
که طراز عالم امری داشت که وینزل الروح من امره بیک دفعه
که و ما امرنا الا واحدة بر طریق کن فیکون کلمح بالبصر او هو
اقرب در وی پوشانید تا وجود اول او رقم تمامی یافت و نوبت

بتکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که
ثم انشأناه خلقاً آخر باز بدو فطرت در دعوت نشأت ثم نعید
معقولیت انسان را که مبدأ وجود صورت نوعیت اوست وانجا
یعنی در بدو فطرت بیک لمحه یافته بود در تعلیم گاه علم الانسان
ما لم یعلم و کارخانهٔ اعملوا صالحاً بتجرید ذات و تهذیب صفات
و ترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال سال بسال بل حال بحال
از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل می گذرانند تا آنگاه که بمعاد ارجعی
الی ربک رسانند و صورت مستعار او را که لباس اول هیولی اولی
انسانی بود و در کون اول بحدان تخمیر و تشریح مخصوص شده
و دفع ضرورة استرداد کند که فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة و لا یستقدمون تا چون نداء لمن الملک الیوم با جواب
لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای عالمهای ملک
و ملکوت افتد و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید وعده
کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزاً مخفیاً

با تمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم وصلوات نامحصو
وتحیات نامحدود سزاوار نثار وجود مقدس سرور راه نمایان
دین وهنر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی باشد که خلاص
خلایق از ظلمات حیرت وجهالت بنور ارشاد وهدایت اوست
وامان اهل ایمان از ورطات غفلت وضلالت از اعتصام بحبل
عصمت اوست صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم تسلیما
اما بعد محرر این مقالت ومؤلف این رسالت
محمد الطوسی جزاه الله خیرا گوید تحریر این کتاب که
موسومست باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تغلب
روزگار جلاء وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود ودست
تقدیر او را بمقام خطهٔ قهستان پای بند گردانیده وچون
آنجا بسببی که در صدر کتاب مسطور است درین تالیف شروع
پیوست بموجب قضیهٔ ودارهم ما دمت فی دارهم وارضهم
ماکنت فی ارضهم ونص کل ما وفی المرء به نفسه وغرضه کذب له به

صدقه

صدقه جهت استخلاص نفس وغرض از وضع دیباجه بر صیغتی
موافق عادت جماعت افتاد در ثنا واطرا سادات وکبرا
ایشان واگرچه این سیاقت آن مخالف عقیدت ومباین طریقت اهل
شریعت وسنت است چاره نبود باین علت کتاب را خطبه
بر وجه مذکور ساخته شد وبحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از
فنون حکمت است وبموافقت ومخالفت مذهبی تعلق ندارد
طلاب فواید را باختلاف عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد ونسخها
بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون
لطف کردگار جلت اسماؤه بواسطهٔ عنایت پادشاه روزگار
عمت معدلته این بنده سپاس دار از آن مقام نامحمود مخرجی کرامت
کرد جهان دید که جمعی از اعیان افاضل وارباب فضایل این کتاب را
بشرف مطالعهٔ خود مشرف گردانیده بودند ونظر رضاء
ایشان دامت مرضاهم رقم ارتضا بر آن کشیده خواست که
دیباچهٔ کتاب را که بر سیاقت غیر مرضی بود بدل گرداند
تا از وصمت آنکه کسی بانکار وتغیر مبادرت نماید پیش از وقوف

برحقیقت حال وضرورتی که باعث بود بران تغافل نمی ملاحظه
معنی چنانکه فرمود   لعل له عذرا وانت تلوم خالی ماند بس
بموجب این اندیشه دیباچه بدان تصدیر ایراد کرد اگر ارباب
نسخ که برین کلمات واقف شوند مفتتح کتاب باین طرز کنند
بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق   ذکر سببی که باعث
شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام قهستان در خدمت
حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور
نعمه الله بغفرانه وابد اولاده بنصره در اثنا ذکری که میرفت
از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی بن محمد
بن یعقوب مسکویه الخازن الرازی سقی الله ثراه و رضی عنه
وارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و بسیاقت آن بر ایراد
بلیغ ترین ارشادی و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این
سه چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف
این کتاب ناطق است   بنفسی کتاب حاز کل فضیله   شعر
وصار لتکمیل البریه ضامنا   مؤلفه قد ابرز الحق خالصا
بتالیفه من بعد ما کان کامنا   ووسمه باسم الطهارة قاضیا
به حق معناه ولم یک مائنا   لقد بذل المجهود لله دره
فما کان فی نصح الخلائق خائنا   محرر این اوراق فرمود که این
کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان
پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اهل روزگار که پیشتر از حلیه اهل
ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی آن چنان تالیفی بزینت فضیلتی
خالی شوند احیا خیری بود بر حسب تمامتر محرر این اوراق خواست که
این اشارة را بانقیاد تلقی کند معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه
کرد که کفت معانی بدین شریفی از الفاظی بدان لطیفی که گویی قبائیست
بر بالای آن دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی فسخ کردن
عین مسخ کردن بود و هر صاحب طبعی که بران وقوف یابد از عیب
جویی مصون نماند و دیگر هرچند کتاب مشتمل بر شریفترین بابیست
از ابواب حکمت علمی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی
و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز کی بامتداد روزگار
اندراس یافته مهم است و بر مقتضی قضیه گذشته واجب

ولازم بس اولی انک ذمت بعهدهٔ ترجمهٔ این کتاب مرهون نباشد
وتقلد طاعت رابقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت
عملی بر سبیل ابتدا نه بشیوهٔ ملازمت اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بر
حکمت مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاد ابوعلی مسکوی را
شامل بود مرتب کرده اند وبر دو قسم از اقوال وارای دیگر حکما
مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود جون این خاطر در ضمیر
مجال یافت بر وعرضه داشت بسندیده آمد بس باین موجب
هرچند خویشتن رامنزلت و پایهٔ این جراة نمی دید وبدین غیبت
نیز از طعن طاعن و وقیعت بدکوی خلاص زیادت صورت نبندد
اما جون در امضاء آن عزم تمام مبالغتی می فرمودند درین معنی
شروع بیوست وبتوفیق الله تعالی باتمام رسید وجون سبب
تالیف اقتراح واشارات او رحمه الله بود کتاب اخلاق ناصری
نام نهاده وانتظار بکرم عمیم ولطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان
بگذرد انک جون بر خطایی وسهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی
ارزانی فرمایند وتمهید عذر بانعام قبول تلقی کنند انشاالله

آغاز سخن در مقدمه که تقدیمش بر خوض درین مطلوب
واجب بود جون مطلوب درین کتاب جزوی است از اجزاء حکمت
تقدیم شرح معنی حکمت وتقسیم آن باقسامش از لوازم باشد
تا مفهوم از انجه بحث مقصور است بران معلوم گردد
بس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن
جیزها جنانک باشد وقیام نمودن بکارها جنانک باید بقدر
استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد وجون
جنین باشد حکمت منقسم می شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل
علم تصور حقایق موجودات بود وتصدیق باحکام ولواحق آن
جنانک فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی وعمل ممارست
حرکات ومداوات صناعات از جهت اخراج انجه در حیز
قوت باشد بحد فعل بشرط انک مودی بود از نقصان بکمال
برحسب طاقت بشری وهرکه این دو معنی درو حاصل شود حکیمی کامل
وانسانی فاضل بود ومرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسان باشد
جنانکه فرموده است عز من قایل یوتی الحکمة من یشاء ومن یوتی

الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست
چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن
اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنک وجود آن موقوف بر حرکات
ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم آنکه وجود آن منوط بتصرف
و تدبیر این جماعت بود پس علم نیز بموجودات دو قسم بود یکی علم
بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و حکمت نظری منقسم شود بدو
قسم یکی علم بانچه مخالطه ماده شرط بنود و دیگر علم بانچه مخالطه
ماده بنود موجود نتواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی
آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط بنود در تعقل و تصور آن و دوم
آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس ازین روی حکمت
نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند دوم را علم
ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یکی ازین علم مشتمل شود بر چند جزو که
بعضی ازان بمثابت اصول باشند و بعضی بمنزلت فروع اما
اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان
حضرت او که بفرمان او عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات اند

چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند
دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشند ازان روی که موجود اند
چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن
و آنرا فلسفه اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت
نبوت و شریعت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند اما
اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام
و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند و دوم معرفت اعداد
و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند و سیوم معرفت اختلاف اوضاع
اجرام علوی بنسبت بایکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات
و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم
خارج افتد ازین نوع و چهارم معرفت نسبت مولفه و احوال
آن و آنرا علم تالیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب
بایکدیگر و کمیت زمان سکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی
خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظره و مرایا
و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن اما اصول

علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات
چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن
و آنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه
و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا سما و عالم گویند سیوم معرفت
ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و انرا علم کون و فساد
خوانند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوائی
و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزل و انچه
بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت
ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه
و نفوس و قوی آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت احوال
اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس
و قوی آن و انرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقه
انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر آن و انرا
علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم
طب و علم احکام نجوم و علم فلاحه و غیر آن اما منطق که حکیم

ارسطاطالیس

ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از قوت بفعل
آورده مقصور است بر دانستن کیفیت چیزها و طرق
اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم تعلم است و بمنزلت
ادات تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اقسام نظری اما
حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی
نوع انسانی بود بر وجهی که مودی باشد بنظام احوال معاش
و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن
هم منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر
آنچه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی آنچه
راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه
و دیگر آنچه راجع شود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر
و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را
تهذیب اخلاق خوانند و دوم را تدبیر منازل و سیوم را سیاست
مدن و باید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع
بشر که متضمن نظام امور و احوال انسان بود در اصل یا در طبع باشد

یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای
عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف
ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام
حکمت عملی است که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدا آن وضع بود
اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آنرا آداب و رسوم
خوانند و اگر سبب اقتضای رای شخصی بود موید بتایید الهی
مانند پیغامبری یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند و آن نیز سه
صنف باشد یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد مانند عبادات
و احکام آن و دوم آنچه راجع بود با اهل منازل بمشارکت مانند
مناکحات و دیگر معاملات و سیوم راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود
مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون
مبدا این جنس اعمال مجرد طبع نباشد بل وضع محض باشد بتقلب
احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل
ملک و دول در بدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از
اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایا عقول و فحص

از کلیات امور که زوال و انتقال ابدان متطرق نشود و بماند با سر ملل
و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسایل
حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خویش بیاید انشاء الله
تعالی و بعد ازین فهرست فصول ایراد کنیم و در مطلوب خوض نماییم
بمشیة الله و عونه بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت
واجب نمود وضع اساس این رسالت که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است
بر سه مقالت نهادن هر مقالت مشتمل بر قسمی و لامحالت قسمی مشتمل
بر چند فصل بحسب مایل غرضی که دران مقالت افتد تفصیل اینست

در بیان انکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
در بیان انکه کمال نفس در چیست و ذکر لسانی که مخالفت حق کرده اند دران باب
قسم دوم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست
فصل اول در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصلست فصل دوم
در حد حقیقت خلق و بیان انکه تغییر اخلاق ممکنست فصل سیوم
در انکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست فصل چهارم
در انکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت ازانست چندست
فصل پنجم در انواعی که تحت اجناس فضایل باشد
فصل ششم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشد
فصل هفتم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه بود بفضایل از احوال
فصل هشتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال
واقسام آن فصل نهم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب
سعادات فصل دهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت
فضایل مقصور بود مقالت اول در معالجت امراض نفس که آن
بازالت رذایل مقدر باشد والله الموفق والنصر

مقالت

مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصلست
فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم
مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات
فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر اهل فصل چهارم
در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان فصل پنجم
در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقالت سیم
در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول
در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم
فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن
فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم
در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت
و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت
معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق
فصل هشتم در وصایا منسوب بافلاطون نافع در همه ابواب
و ختم کتاب بران کرده آید والله الموفق والمعین و پیش از خوض

در مطلوب می گوییم آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر
سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکماء متقدم و متأخر
بازگفته می شود بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروع رود یا باعتبار
معتقد خود ترجیح رای و تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متأمل را
در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد باید که داند
که محرر کتاب صاحب عهدهٔ جواب و ضامن استکشاف از وجه صواب
نیست تمکنانرا از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است
توفیق استرشادی باید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی
مقدر می باید داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دوجهانی برسند
والله ولی الفضل و ملهم العقل منه المبدا و الیه المنتهی

مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم
مبادی و مقاصد مقالت دوم در مبادی و آن مشتمل است بر هفت
فصل مقالت سوم در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی را
موضوعی بود که در ان علم بحث کنند از ان موضوع چنانکه بدن انسان
از جهت بیماری و تن درستی علم طب را و مقدار علم هندسه را

ومبادی

و مبادی بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر بمرتبه بلندتر از ان علم مبرهن
شده باشد و در ان علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد
که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را
از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از
مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قارّه موجود است و انواع آن
بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی موسومست بمابعد الطبیعه
مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در
علم خویش استعمال باید کرد و علم مابعد الطبیعه آن علم باشد که
انتهای همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسایلی بود که
در ان علم اثبات آن مسایل کنند و خود تمامت علم بر ان مقصور باشد و بیان
این مقدمه در علم منطق مستوفی بیامده است و چون این نوع که در ان
شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب
توان کرد که جملگی افعال که بارادت او ازو صادر شود جمیل و محمود بود
پس موضوع این علم نفس انسانی بود از ان جهت که ازو افعال جمیل و محمود
یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود

اوّل باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست
و قوتهای او کدامست که چون آنرا استعمال بر وجهی کنند که باید کمالی
و سعادتی که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیز که مانع او باشد
از وصول بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح
و خیبت او شود کدامست چنانکه فرموده است عزّ اسمه و نفس و ما
سوّیها فألهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسّیها
و اکثر این مبادی تعلّق بعلم طبیعی دارد و موضوع بیان آن ببرهان
مسایل آن علم است امّا از جهت آنکه این علم در منفعت عامتر از آن
علم است و از روی افادت شاملتر حوالت این مقدّمات بکلّی بانجا
کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت
نمطی موجز که در استحضار تصوّرات این مطالب کافی بود تقریر
داده آید و استیفاء بیان و تمامی برهان با موضع خویش حواله
کرده شود والله المعین فصل دوم در معرفت نفس انسانی
که آنرا النفس ناطقه نیز خوانند نفس انسانی جوهری بسیط است
که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف
درین بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان می گویند بتوسط قوی و آلات
و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین
مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اوّل اثبات وجود
نفس و دوم اثبات جوهریّت او و سیوم اثبات بساطت او
و چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست و پنجم آنکه مدرک بذاتست
و متصرّف به آلات و ششم آنکه محسوس نیست به یکی از حواس
و امّا در مقام اوّل که مطلوب اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل
احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک عقل ذات و حقیقت
اوست بحدّی که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی
و هشیار در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل
نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر هستی خویش چه خاصیت
دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر در هستی
خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها پس
خود را بخود رساننده و خود همیشه خود و با خود بود پس دلیل گفتن
بر خودی خود محال و باطل باشد و امّا در مقام دوم که مطلوب

اثبات جوهریت نفس است گوییم که هر موجود که هست جز واجب الوجود
تعالی و تقدّس یا جوهرست یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست
که هر موجودی که بود یا وجود او بتبعیّت موجودی دیگر غیر او تواند بود
که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حاصلست
و هیأت تخته که تبع وجود چوبست چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود
و اگر چوب یا آنچه بجای او بایستد نبود صورت تخته نتواند بود
و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیّت
مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور
و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم نشاید که ذات
و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول چیزی
دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی بود یا حامل و قابل آن عرض
شود و درین صورت ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکاتست
و پیوسته صورت و معنی درو متمثل می شود و دیگری ازو زایل و این خاصیت
منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود
معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس نفس جوهر بود و اینست مطلوب

بیان بساطت او آنست که هر چه بود یا قابل تجزیه بود یا نبود
آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا بسیط می خوانیم و آنچه قابل تجزیه
بود آنرا مرکب پس گوییم نفس تصوّر معنی واحد می کند چه بر چیزها بوحدت
و سلب وحدت حکم می کند و خود هیچ کثرت تصوّر نتوان کرد تا واحد را
که جزو او بود تصوّر نکنند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام
محلّ حال لازم آید پس معنی واحد که درو حال بود هم قابل قسمت بوده باشد
و این محالست چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود
تا تصوّر معنی واحد نکند و چون قسم دوم ظاهرست پس مطلوب حق بود و آن
بساطت اوست بیان آنکه نه جسمست و نه جسمانی آنست که هر چه
جسم است مرکبست و قابل انقسام دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم
چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف او مماس او
شوند بضرورت آنچه بدان مماس یک طرف شود هم بدان مماس دیگر
طرف نتواند بود و الّا طرفین را از تماس منع نکرده باشد پس واسطه
نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی بجزئی دیگر
شود متجزی شده باشد و چون جسم مرکبست جسمانی که محمول و مقبول اوست

هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حالست پس هر جسم وجسمانی
بسیط نبود وما گفتیم نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود ونه جسمانی
وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن
داشته باشد ازو زایل نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا
آن صورت باز نگذارد صورت تربیع درو حال نتواند شد ویا پاره شمع
که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش ازو بر نخیزد نقش مهری
دیگر درو مصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو
نقش مختلط شود وهیچ کدام متنقش تمام نشود واین حکم در جملگی اجسام
مستمر وعام باشد وحال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندان که صورت
معقولات ومحسوسات برو طاری می‌شود یکی از پس دیگر جمله را قبول کند
بی آنکه استدعاء زوال صور سابق کند بلکه جملگی صور درو تمام وکامل
متمثل است وهرگز بجایی نمیرسد که از بسیاری صور که درو حاصل آید
عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه بسیاری صور درو سبب معین او
بر آسانی قبول صور دیگر واز اینجاست که مردم چندانکه علوم وآداب را
مستجمع تر فهم وکیاست درو بیشتر وتعلم واستفادت را مستعد تر

واین

واین خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر
وهمچنین قبول اضداد بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سپید
وهم سیاه نتواند بود وهر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان
آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود واز سواد اسود
وحال نفس خلاف این حال بود که هم صور اضداد درو در یک حال جمع آیند
چنانکه تصور سیاهی وسپیدی کند در یک حال وهم از تصور کیفیات
واعراض متکیف ومتصف نشود بدانچه اگر بسیار تصور حرارت
کند حار نشود واگر چند تصور طول وعرض کند طویل وعریض نشود وبرین
قیاس پس جسم نبود وجهی دیگر قوی جسمانی مایل ادراکات جسمانی
وملابس لذات بدنی باشد چون میل باصره با دراک صور نیکو
ومیل سامعه باستماع آوازهای خوش وهمچنین در قوت شهوی که میل او
بحصول لذات شهوت بود وقوت غضبی که شوق او بوصول کمال تغلب باشد
واین قوی از ادراکات معانی ومرادات خویش مدد می‌یابند وکاملتر
می‌شوند ونفس از غلبه امثال این معانی وحصول مدرکات جسمانی ضعیف تر
وناقص تر می‌شود از بهر آنکه چند آنکه از ممارست لذات وملابست

شهوات دورتر بود درایهای صحیح ومعقولات صریح اوراظاهرتر باشد
وحرص وشره او بر معرفت حقایق الهی ومیل وانبعاث او بطلب امور
شریف بیشتر و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زیادت باشد واین دلیلی
واضحست برانک نفس نه جسم است ونه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش
قوت گیرد واز ضد ضعف پذیرد ونفس از استیلای جسمانیات ضعیف
می شود و باجتناب ازو قوت می یابد وجهی دیگر هر جسمی جز محسوس
خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر از مدرکات جز از مدرکات
بصری خبردار نبود وسمع بیرون از آوازها درنیابد و علی هذا هیچ حس
ادراک احساس خود نکند ونه ادراک احساس آلت احساس خود چنانکه
باصره نه بینایی را بیند ونه چشم را و هیچ حس از غلطی که اورا افتد
متنبه نشود چنانکه چشم که آفتاب را که صد و شصت واند بار مانند
زمینست بقدر بدستی می بیند ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد
و درختانی که در کنار آب نگونساری می بیند هرگز سبب و علت
نگونساری آن باصره نه بیند وهمچنین در دیگر غلطها او در دیگر حواس
ونفس محسوسات همه حواس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند

که این آواز از فلان مبصر می آید واین مبصر را آواز نه آلت این آواز باشد
وهمچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست وادراک او کدامست واسباب
وعلل اغلاط حواس را استنباط کند ومیان حق و باطل از احکام ایشان
تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند وبعضی را تکذیب ومعلوم است که
این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود
دیگری ازو استفادت نتواند کرد وچون حکم او مکذب حس بود آن حکم از
حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است
بلکه شریفتر از آنست و در ادراک کاملتر وجهی دیگر آنکه او را ادراک بذاتست
وتصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند ومیداند که خود را میداند
ونشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات او متوسط
شده باشد وخود همین سبب راست که مدرک بآلت خود را وآلت خود را
ادراک نمی تواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او ونه میان او
وذات خویش متوسط نتواند شد واینست مراد حکما از آنچه گویند
عاقل ومعقول وعقل یکیست وتصرف نفس که بتوسط آلاتست ظاهرست
چه احساس بحواس کند وتحریک بعضلات واعصاب وتفصیل آن در

علم طبیعی مقرر است واما آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز
اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسمست و نه جسمانی
پس محسوس نبود اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایتست در معرفت نفس ناطقه و باید
دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرگ را
با فنای او طریقی نبود بل که بهیچ وجه عدم برو جایز نبود و دلیل برین
مطلوب آنست که هر موجود که باقی بود و فنا برو روا بود بقا درو بفعل بود
و فنا بقوت و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوت باشد
چه اگر آن چیز که بقا درو بفعل بود اگر فنا هم درو بعینه بقوت بود لازم
آید که چون فنا از قوة بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد و در یک
حال و این محالست پس باید که آنچه بقا درو بفعل بود غیر آن چیز بود که
فنا درو بقوت بود ولامحاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا
درو بقوتست صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی با مکان عدم
چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود
اما فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم با مکان

عدم سوادی که درو حال بود و ملاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود
یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری
و در صورت مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقا درو بفعل بود
و آنچه فنا درو بقوت بود بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که
فنای محل در حال بقوت بود چه بقاء حال بعد از فنای محل ممتنع بود پس آنچه فنا
درو بقوت بود محل آن موجود بود که بقا درو بفعل بود و از اینجا معلوم شد
که هر موجودی باقی که فنا برو صحیح بود در محل حال بود و حال یا صورت
بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم
که نفس حال نیست در محلی بل که جوهریست قایم بذات خویش نه جسم
و نه جسمانی پس فنا برو روا نبود با نحلال ترکیب بدن منعدم نشود
و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب
و تالیف و اضداد آن تفکر دقیقی بتقدیم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود
او را معلوم شود که هیچ جسم بکل با عدم نمی‌شود بل که اعراض و اوضاع و
ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضع مشترک یا یک ماده
باقی متبدل می‌شود و حامل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش مثلا

آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت برو طاری می شود
بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا
آتش **بیت** آن ماده که قابل صورهاست بذات
گاهی حیوان می شود و گاه نبات — تا ظن نبری که نیست گردد هیهات
موصوف بفانیست و دگر نیست صفات — چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری
در وجود آید که میان ایشان مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
و آن ماده حامل فنای قوی باشد قوت فنا صورتها باشد و چون ماده جسمانی
قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولا منقدس بود اولی باشد
بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم خوض
نماید مقرر باشد که بدن آلتی و اداتی است نفس را مانند ادوات و آلات
صناع و محترفه را نه چنانکه جماعتی صورت کنند که بدن محل یا مکان اوست
چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس نسبت
بدن بنسبت با نفس چون نسبت آلاتست با اضافت با اصحاب صناعت
و این معنی در کتب نظر بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجود است
این قدر اینجا کفایت بود والله اعلم **فصل سیم**

در تعدید قوی نفس انسانی و تمیز آن از قوتهای دیگر
نفس باشتراک اسم شاملست چند معنی مختلف را و آنچه ازان معانی تعلق بدین
بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار اصناف او نبات و انواع
حیوان و اشخاص انسان را شاملست و دوم نفس حیوانی که تصرف او
بر اشخاص انواع حیوان مقصور است و سیوم نفس انسانی که نوع مردم
بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند
قوت باشد که هر قوی ازان مبدا فعلی خاص شود اما نفس نباتی را
سه قوت است یکی قوت غاذیه و عمل او و باعانت چهار قوت دیگر تمام شود
جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه
و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد و سیوم قوت تولید
مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد
نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراک آلی و دوم قوت
تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر بود
ظاهر او آن پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه و دیگر آنچه آلات
آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر

واما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی انکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی وآنرا قوت شهوی خوانند و دوم آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری وآنرا قوت غضبی گویند   نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند وآن قوت ادراک بی آلت وتمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات واحاطت باصناف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند وچون توجه او بتصرف در مصنوعات وتمیز میان مصالح ومفاسد افعال واستنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوه را ازین سبب عقل عملی خوانند واز جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسمت کرده اند یکی نظری ودیگر عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافته وتفصیل آثار این قوی ودلالت بر وجود هر یک وتمیز آن از نظایرش وبحث از آنکه مبدا این قوی در اشخاص حیوانی وانسانی یک نفس مجرد است یا نفوس وقوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد وغرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که تا میان قوتهایی که آثار آن بحسب ارادت ورویت صادر شود وتکمیل آن باکتساب صورت بندد

وبیان

وبیان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند وقابل کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد شود فرق ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوییم ازین قوی که برشمردیم سه قوت آنست که مبادی افعال واثار مشارکت رای ورویت وتمیز وارادت میشوند یکی قوت ادراک معقولات وتمیز میان مصالح ومفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم ودیگر قوت شهوی که مبدای جذب منافع وطلب تلذذ از مآکل ومشارب ومناکح وغیر آن شود وسیوم قوت غضبی که مبدای دفع مضار واقدام بر اهوال وشوق تسلط وترفع شود واین دو قوت آخر انسان را مشارکت حیوانات دیگر است وقوت اول بانفراد وهر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضای او که بمثابت آلات اند آنرا   قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر ورویت آنست   واما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی ومنبع حیات آنست   واما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه وتوزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست وگاه بود که

عبارت ازین سه قوت یعنی ناطقه و غضبی و شهوی نسبه بنفس کنند پس
اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی و سیوم را نفس بهیمی و اما
دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف
و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت
و رویت را در آن مدخلی نتواند بود بل که کمالات ایشان از ابتداء فطرت
یافته باشند زایل نشود

فصل چهارم

در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالمست

اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت
و یکی را بر دیگری شرفی و تفضیلی نیست چه یک حد معنوی همه را شاملست
و یک صورت جسمی جنس هیولی اولی جمله را مقسوم و اختلاف اول
که در ایشان ظاهر می شود تا ایشان را متنوع می کند بانواع عناصر و غیر آن
مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بل که هنوز در
معرض تکافی فلک اند در رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان
عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال
حقیقی که آن وحدت معنوی است اثر مبادی و صور شریفه قبول می کنند

ترتب

ترتب و تباین در ایشان ظاهر می شود پس آنچه از جمادات ماده او قبول
صور را مطاوع تر است از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران
و آن شرف را مدارج بسیار و مراتب بی شمار است تا بحدی رسد
که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس تا بدان نفس مشرف
شود و در چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و نفض
غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در و متفاوت افتد بحسب تفاوت
استعدادات آنچه بافق جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که
بمعادن پیوسته ماند و از آن گذشته مانند گیاهی که بی بذر و زرع
بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در
قوت تحفظ زمانی دراز و تبقیه نوع نبود پس هم برین نسق فضیلت
بر نسبتی محفوظ می افزاید تا بگیاهای تخم دار و درختان میوه دار
رسد که در ایشان قوت ابقای شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد
و در بعضی که شریفتر باشند اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشند
از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شود و همچنین تا بدرجت
خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است که

در نبت او خودی متعین شده است که حرارت غریزی در وی بیشتر باشد
بمثابت دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع ازو روید
چنانکه شرایین از دل و در لقاح و کشش دادن و بار گرفتن و مشابهت
بوی آنچه بار گیرد به بوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانورانست
و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق
شود هم شبیه است ببعضی ازیشان و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر
یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجبتر و آن آنست که درختی
می باشد که میل می کند بدرختی نر تا بار نمی گیرد از کشش هیچ درخت دیگر
جز از کشش آن درخت و این خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت
و عشق که در دیگر حیوانات است در جمله امثال این خواص بسیار است
درین درخت و او را یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن
انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی
علیه السلام آمده است که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده است
آنجا که گفت اکرموا عمکم النخله فانها خلقت من بقیه طین آدم
همانا اشارة بدین معانی باشد و این مقام غایت کمال نباتاتست

و مبادی اتصال بافق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوان
بود که مبدا او بافق نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند
و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از
حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف
آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر آنست از حرکت
ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام
بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی
احتراز کنند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هریکی
بحسب مقدار قوت ساخته و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد
دران باب بسلاحهای تام که بعضی بمنزلت نیزها باشد چون شاخ و سرو
و بعضی بمثابت کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمحل
تبر و دبوس چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای زوبین و تیر
چون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند
و آنچه آن قوت درو ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن
و حیلت کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه و اگر تامل افتد در

در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را بدانچه احتیاج
بود از آلات و اسباب فراغت مقدر و مهیاست چه قوت و شوکت
و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی
کمال شخص یا نوع بود مانند شرایط و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او
و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیرهٔ غذا و ایثار آن بر ابنای جنس
و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تحری و فراست
در هر بابی بحدی که خردمندان در ان متحیر شوند و بحکمت و قدرت
صانع خویش اعتراف کنند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیادتست
از جهت قرب آن ببسایط و بعد این از ان و شریفترین انواع آنست
که کیاست و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا
کمالی که درو مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسب مؤدب و باز
معلم و چندانکه این قوت درو زیادت بود مزیت او را رجحان بیشتر
بود تا بجایی رسد که مشاهدهٔ افعال انسان کافی بود در تعلیم
چندانکه آنچه بینند بحکایت نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی

20

که بانسان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبهٔ اول از
مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که
باطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان
چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا
این مقام هر ترتیبی و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود و بعد از این
مراتب کمال و نقصان مقدر بر ارادت و رویت بود پس هر مردم که این
قوت درو تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدمات آنرا از نقصان
بکمالی بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیادت بود بر آنک
این معانی درو کمتر بود و اول درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل
و قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفهاء دقیق
و آلات لطیف می کنند و بعد از ان جماعتی که بعقول و افکار و تاویل
بسیار در علوم و معارف و اقتنای فضایل خوض می نمایند و از ایشان
گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت
الهیت بی توسط اجسام تلقی می کنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور
معاش و معاد سبب راحت و سعادت اهل اقالیم و ادوار می شوند

واین نهایت مدارج نوع انسانی بود وتفاوت درین نوع بیشتر از
تفاوت در نوعهای حیوانات بود بسم بدان نسبت که در حیوانات
ونباتیات گفته آمد وچون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال او بعالم
اشرف ووصول بمراتب ملایکه مقدس وعقول ونفوس مجرد
تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود وآنجا دایرهٔ وجود باهم رسد مانند
خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد
پس وسایط منتفی شود وترتیب وتضاد برخیزد ومبدا ومعاد یکی
شود وجز حقیقت حقایق ونهایت مطالب که از حق مطلق بود نماند
ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس ازین شرح
شرف رتبت انسان وفضیلت او بر دیگر موجودات عالم
وخصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت
کسانی که مطلع نور الهیت ومظهر فیض وحدت ضمایر ایشانست وغایة
همه غایات ونهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا واولیا
علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات وزبدهٔ کاینات اند ولولاک
لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است بل این معانی مقرر

مقصود

مقصود ازان اشارت وغرض از شرح این مراتب آنست که تا
بدانند که انسان در فطرت مرتبه وسطی یافته است ومیان
مراتب کاینات افتاده واو را امنیت بارادت بمرتبه
اعلی ویا بطبیعت بمرتبه ادنی از بهر آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه
در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل ما یتحلل
بایستند وموی وپشم که مضرت سرما وگرما باز دارد وآلات
دفع که بدان از منافی ومعاند احتراز توانند کرد طبیعت بر وفق
مصلحت ساخته است وایشانرا مزاح العله گردانیده وآنچه ایشانرا
حاجت بود ازین اسباب حواله با تدبیر ورویت وتصرف
وارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند می سازد نه غذای او بی
تربیت زرع وحصاد وطحن وعجن وخبز وترکیب بدست آید
ونه لباس او بی تصرف غزل ونسج وخیاطت ودباغت میسر شود
ونه سلاحش بی صناعت وتهذیب وتقدیر صورت بندد
همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی وحیوانی در
فطرت او تقدیم یافته است وبا غریزت او مرکوز شده وکمال

انسانی و شرف و فضیلت او حوالت با فکر و رویت و فعل و ارادت
او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت
او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم
حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید
و شوقی که در طبیعت بنیل کمال مرکوز است او را بر طریقی راست و قصدی
محمود از مرتبه بمرتبه می آورد و از افقی بافقی میرساند تا نور الهی بدو
تابد و مجاورت ملأ اعلی بیابد از مقربان حضرت صمدی شود و در
مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطریق
انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه
مانند شهوتهای ردیه که در طباع بیماران باشد با آن اضافت شود
و اختلاط و نقصان غلبه می کند تا مانند سنگی که از بالا بنشیب گرداند
بکمتر تنزلی بدرجهٔ ادنی و رتبت اخس رسد و این
مقام هلاکت و بوار او بود

نظم

هی النفس ان تهمل تلازم خسّة   و ان تنبعث نحو الفضایل تلهج

و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت اند

احتیاج

احتیاج افتاد به پیغامبران و امامان و حاکمان و هادیان تا ببعضی بلطف
و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن
بزیادت جهدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت
در آن معنی کافی است مانع می شوند و روی بجناب سعادت ابدی
که جهد و عنایت بدان مصروف می باید و جز حرکت ضمیر در طریق حقیقت
و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید می گردانند تا بتوسط
تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود
میرسند وفقنا الله لما تحب و ترضی و جنبنا عن اتباع الهوی انه
الهادی و الموفق و المعین

فصل پنجم

در بیان آنکه نفس انسانی را کمال و نقصانی هست   هر موجودی را
از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود
دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیتها و مستلزم آن
خاصیت است و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر
با او در آن شریک بود مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضا و روانی
در بریدن و اسب را خاصیتی است در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن

که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت نبندد و هرچند
شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب با خر در بارکشیدن مشارکت
و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت اوست ازو و نقصان او در قصور
آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چند آنکه کاملتر در مضا و روانی بریدن
زیادت جهدی که صاحبش را بکار باید فعل او با تمام رسد در باب
خویش کاملتر بود و اسب چند آنکه دونده‌تر و در فرمان برداری
سوار و طاعت لگام و قبول ادب بمبالغت‌تر بکمال خویش نزدیکتر
بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد
او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبت او بود
و اگر اسب نیک ندود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران
مساهمت دهند و آن از بی هنری و خساست او حمل کنند همچنین
آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال
و قوتهای دیگرست که در بعضی حیوانات با او شریک اند و در بعضی اصناف
نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه‌ای از شرح آن گفته آمد
آن خاصیت که در آن غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است

که اورا

که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را
این معنی هست و نطق بالفعل نه بلکه این معنی قوت ادراک معقولات
و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود
باز شناسد و برحسب ارادت در آن تصرف کند و بسبب آن
قوة است که افعال او منقسم می‌شود بخیر و شر و حسن و قبیح
و او را وصف می‌کنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که آن قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادت
و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود
و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طلب ضد یا بکسل
و اعراض شریر و شقی باشد و آنچه با حیوانات
و دیگر مرکبات بشرکت دارد اگر برو غالب شود و همت را
بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود بمراتب بهایم یا
فروتر از آن آید و آن چنان بود مثلا که رغبت بر تحصیل لذات
و شهوات بدنی که حواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن باشد
چون مآکل و مشارب و مناکح که نتیجه غلبه قوت شهوی بود یا

براد اک قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلاء قوت غضبی باشد
مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت
و محض نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملتر اند و بر
مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از سگ در حرص بر خوردن
و شعف خوک بشهوت راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال
ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آب و غیر آن
و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد دران بذل کند
درسگی نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر
مدت عمر دران صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد و همچنین در باب قوت
غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد دران باب آن سبع
برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوت بفعل آنگاه آید که نفس را
از چنین رذایل فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالت
علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از وسخ و دسومت
خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون میل نفس انسانی
ازانچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت

قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم
حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات
و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشکلات
و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که
تا محل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود چون اشتعال گرفت هر لحظه
استیلاء او بیشتر باشد و قوت احراق درو زیادت تر تا مقتضای
طبیعت خویش با تمام رساند و همچنانکه نقصانرا مراتبست بعضی بسبب صرف
ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف
رویت از ملابست موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از
جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه ببهایم و سباع و مغرور
شدن بشواغل محسوسات از وصول بکراماتی که اورا در معرض او آفریده اند
تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال را
مراتبست زیادت از مراتب نقصان که عبارت ازان گاه بسلامت
و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی
و قرة عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه

فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و آنرا در بعضی مقامات
تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایت
بلذتی ولا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر هم
برین منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهدهٔ
جلال و در نعیم مقیم پس هر که بخدیعت طبیعت ازچنین مواهب شریف
جاودانه اعراض کند در طلب چنان حساسات بی ثبات که بحقیقت
کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء باشد سعی نماید سزاوار مقت و
غضب معبود خویش شود و استحقاق ازاحت بلاد و عباد از زحمت و آزار
سفه و فساد او و از ان در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت و ویل
و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست
بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع

فصل ششم

در بیان آنکه کمال نفس در چیست و کسانی که مخالفت حق کرده اند
درین باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را
کمال و نقصانی هست و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب
نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرح دادن تا چون بر حقیقت آن واقف

شوند

شوند در طلب آن غایت جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجود که مرکب بود
کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه
و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ بود و چون آدمی مرکبست
کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزاء او بود بلکه او را کمالی بود که
هیچ موجود با او در ان مشارک نبود و اکمل مردمان کسی بود که قادر ترین
ایشان آنرا بی تهاون و تلونی که راه یابد و چون حال فضیلت و کمال
معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل آن باشد هم معلوم شود
کمال انسان دو نوعست از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوتست
یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی
ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضی آن شوق احاطت بمراتب
موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن
بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جمله موجودات او بود مشرف
شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن شود و مطمئن
گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و آینهٔ خاطر او سترده
شود و حکمت نظری با سرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال

کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم
گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و با یکدیگر تغلب ننمایند
پس تسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد بعد از ان بدرجهٔ کمال غیر
و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالی که باعتبار
مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که در ان مساهم باشند
برسند و این نوع کمال است مطلوب در حکمت عملی و این کتاب
مشتمل است بر تفصل این نوع و آن اشارتی که بدان خواهد بود پس کمال
اول که تعلق بنظر دارد بمنزلت صورت است و کمال دوم بمثابت
ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت
نتواند بود و همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است
و عمل تمام و کمال که از هر دو مرتبه مرکب باشد آنست که آن اغرض
از وجود انسان خواهیم چه کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیکست
و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود غرض آن بود که هنوز
در حد قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه تا مادام
که وجود او در تصرف تنا باشد غرض او بود و چون در وجود خارجی

حاصل آید

حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد
که بمراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود جزویات نامتناهی که
در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه در و حاصل آمده
باشد و چون عمل مقارن آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی
و مدرکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود بر
مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد
پس خلیفهٔ خدای تعالی شود در میان خلق و از اولیا خالص او
گردد پس انسان تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را
بقا و دوام بود پس بسعادت ابدی و نعیم مقیم مستسعد گردد
و قبول فیض معبود خویش را مستعد شود و بعد از ان میان او
و معبود او حجابی حایل نماند بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد
و آن مرتبهٔ اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است
و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص باین نوع بتمام رسند سبیل این
نوع در فنا و استحالت چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات
بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مزیت صورت نبستی جماعتی

که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم
بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس همگی
همت بر اکتساب لذات و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان
بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعالی و تهذیب
اموری است که مودی بود بلذات دنیاوی مثلا گویند غایت
و غرض از ذکر و فکر که در قوتست از قوی نفس آنست تا
تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و تفکر در
طریق تحصیل آن بمطلوب برسد پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری
شمرند در خدمت شهوت خسیس و ذات شریف را که شریک
ملاء اعلی است در رتبت در بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است
که قسم دیگر حیوانات است در مرتبت فرود آورند و این رای بیشتر
جهال و فرومایگان خلق است و بدین رای نزدیکست آنچه جمعی از
معاد تصور کرده اند که هم جنس لذات و شهوات این جهانی باشد
تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل
مطاعم لذیذ و تمکین از مناکح شهوی و وصول بمشارب مرغوب

طلبند

طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک
دنیا و زهد در غایت آن بسبیل تجارت و مرابحه کنند اندک
عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی
بدل کنند و بتحقیق این جماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات
و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و با این همه اگر در
حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری رود و بشنوند که
فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین لذات و خسایس
شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مراتب ایشان بل خود
دانند که باری تعالی که خالق خلایق و مبدع کل است منزه و متعالی است
ازین درجه و لذت و تمتع بامثال این معانی برو روا نه و ایشان
درین باب مشارک سگ و خوک بل خنافس و دیدان اندر و در عقل
و تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمع این عقیدت با رای اول
در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را
روشن شدی که تا باول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم
طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند از شربت آب سرد

راحت نیابند و تا اسیر امتلا و عبه منی نشوند از دغدغهٔ
مجری استفراغ آن آسایش بدیشان نرسند و تا رنج سرما و گرما
تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نه پیوندد پس چون از اصناف
این نوع مداوات و علاج که بسبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت
از نکایت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شداید آن بر هند
طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان تمکین یابد و گمان
برند که آن لذات کمال و سعادتی است و ازین مایه غافل مانند که اگر
بلذت مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مشتاق شده باشند و اگر
راحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند
و هم برین منوال جالینوس گوید در حق این جماعت این خسیسان
که بر تباه ترین سیرتی موسوم اند چون کسی یابند که درین مذهب با
ایشان مساهم بود بنصرت او در دعوت با او برخیزند تا مردمانرا
در غلط افکنند و فرا نمایند که بدین طریقت متفرد نیستیم پندارند
که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویش دران شرکت دهند عذر
ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر روایی یابد و این جماعت

احداث و نوآموزانرا تباه کنند و در خواطر ایشان افکنند که فضایل
ملکی حقیقتی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه مطبوع باهل
شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار و بدین سبب اتباع
این جماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی از ایشان را تنبیه کند که
این لذت بحسب ضرورات بدنست از جهت آنکه بدن از طبایع
متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس مرکبست و غلبهٔ یکی ازین
اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت با کل
و شرب از جهت دفع آن حالتست که اقتضاء انحلال بدن میکند
تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی تام
شود و راحت از الم غایتی مطلوب و چیزی محض شود چه سعید تام آن بود
که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود
و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض
فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف
منزه و متعالی در معارضه گویند که مردم هست که از فرشته
فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و جل با خلق نسبتی نتوان داد

بس درین سخن شغب و جدل آرند و رای انکس را که با ایشان این
مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات بی اصل خویش را
در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجب تر انکه با وجود چنین مذهب
و رای اگر کسی باز شنوند که ترک طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات
گرفته است و استهانت می نماید بتمتع از لذات و قناعت و کم
خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه
و نامرغوب تر خرقه اختصار نموده از و تعجب بسیار کنند و او را
مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدای و صفی اوست
و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون
او را ببینند از تواضع و خضوع دقیقه فرو نگذارند و خویشتن را
باضافت با او از جمله اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف
عقاید ایشانست آن بود که با سخافت رای و رذالت عادت
هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است
تا بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم
ایشان مضطر می شوند و تناقض مذهب خویش از انجا که نمی دانند

انکار

ارتکاب می کنند و روشن تر تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقالت
این جماعت آنست که اگر چه نفس بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود
صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر انتعاشی که در قوت عقل
باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار
خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود دستور گرداند و اگر کسی
آن حالت از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی با او در آید که مرگ
آرزو طلبد مگر کسی که خساست طبع نباتی بر و طاری شده باشد که
انسانیت بتمامی از و زایل شده بود و وقاحت که لوازم تراضی بود
بنقصان او را ملکه گشته و باصلاح نفس خسیس چنین کس خود امید وار
نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نبندد
قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقی است و اعادت صحت
ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر انکه همه
طبایع بظاهر بفعل جمیل دوست دارند و بسبب مباشرت آنچه متضمن
قبحی بود از ان شرم باید داشت لا محاله نقصانی تواند بود که لازم
طبیعت بشریست و ازالت آن بقدر وسع و طاقت واجب پس اخفش

اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای قلع
اثر آن از طبایع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف
عقیدت آن جماعت وقوف یابد بر ایشان سوال کند که اگر این افعال
افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از آن فضیلت و مروت
می شمارند و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل
می کنند ظهور بر انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود در
معرفت ردائت سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید که همت
بر ازالت این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد
از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج قوام حیات قناعت نماید و در تناول
آن تمتع بلذت نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض
حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت
و رعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت
بشرط آنکه مؤدی نبود برنجی و علتی شاید اما باید که بشایبهٔ غرضی دیگر ملوث
نشود و از لباس بآن مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت
پوشیده گردد راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از حقارت

ولوم ایمن شود با اقران و اکفای خویش بشرط آنکه مؤدی نبود بمباهات
و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام
ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی نوع طلب نسل بود اقتصار کند
و اگر اندک مایه از آن درگذرد باید که از طریقهٔ سنت و قاعدهٔ حکمت
بیرون نشود و بحرمت مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد
دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزهایی که بدان محتاج بود هم برین
مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او
بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید و
نقصانات او بقدر حاجت زایل کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی
کتمان آن نبود و باستار و دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد
از جهت دفن آن و در جمله مردم سه قوت مرکبست چنانکه گفتیم ادون
نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک بهایم
با دون است و مباین ایشان باشرف و مشارک ملایکه باشرف است
و مباین با دون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر می خواهد
بمنزلگاه بهایم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر می خواهد

در محلهٔ سباع ساکن شود و اهم از ایشان یکی بود و اگر می خواهد بمقام ملایکه
شود و از ایشان یکی گردد و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید بنفس
امّاره و نفس لوّامه و نفس مطمئنه آمده است نفس امّاره از ارتکاب شهوات
فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوّامه بعد از ملابست آنچه مقتضای نقصان
بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس
مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس
یکی صاحب ادب و کریم است در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی است
و دوم هرچند ادیب نیست امّا قابل ادب است و انقیاد ادب نماید
در وقت تادیب و آن نفس سبعی است و سیوم عادم ادبست و عادم
قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاء
بدنست که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدّتی که دران مدت کمال
خویش حاصل تواند کرد بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی
قمع و کسر نفس بهیمی است تا فسادی که از استیلاء او متوقعست مندفع بشود
و چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیکست بتاویل آنچه از تنزیل
نقل افتاد و افلاطون در اشارة نفس سبعی و بهیمی گفته است امّا بهایم

فهی بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف واما تلک فبمنزلة الحدید فی
الصلابة والامتناع و همچنین در موضعی دیگر گفته است ما اصعب فی الشهوانی
ان یکون فاضلاً پس هرکه ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او
مساعدت نکند استعانت باید جست برو بغضب که مهیّج حمیت بود تا
او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد غلبهٔ شهوت را
بود اگر بعد از تقدیم مقتضاء او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامن گیر شود
هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار امضاء عزیمت در
قطع طمع شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الّا
مثل او همچنان بود که حکیم اوّل گفت بیشتر مردمان چنان می بینم که دعوی
محبّت افعال جمیله می کنند و از جمله موونتش یا معرفت فضیلتش اعراض نمایند
تا بطالت و کسالت در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرق نیست میان ایشان
و میان کسی که بمحبّت فعل جمیل و معرفت فضیلتش موسوم بود چه اگر بینایی
و نابینایی در چاهی افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند و بینا باستحقاق
مذمّت و ملامت متفرد بود و مثل این سه نفس قدما و حکما چون مثل سه حیوان
مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که

غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل
انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود در طلب
صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهارپای و هم سبع را بر وجه
اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت
رعایت کند و ترتیب علوفه و ما لا بد همه جماعت بر قاعده
عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج
العله باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع
که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری
حرکت در شیب و بالا و تعسف از جاده و تعجیل نه بجایگاه هم خویش را
و هم یار را در رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگران را
بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه
بود که در اثنای دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی جرف یا آبی
هولناک رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک
کند و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را
بفضل قوت بران سوی میل دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته

آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت و محاربت آن حیوان که
مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان
حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار ازین آفات و عوارض
ایمن مانند و حالت این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود
چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گویی
هر سه در حقیقت یک جزواند و با این همه بهم قوی و آثار که از هر یکی متوقع
باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گویی هر یک با نفراد بر حالت
اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت گویی موثر
همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجاست
اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس
اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت
در تزاید بود تا مودی شود به اختلال آلت و هلاکت هر سه و هیچ
حال نبود تباه تر از آنچه در ضمن آن بود از اهمال سیاست ربانی
و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق او که کفر
عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع حکمت که ظلم بحقیقت همانست

ورئیس رام ؤس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن
که اشکاس خلق اشارت بدانست واین معنی اقتضای طاعت شیاطین
و اقتفای سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه نسأله العصمة والتوفیق
اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک

فصل در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست

چون هر فعلی را غایتی و غرضی است
تکمیل نفس انسان نیز از برای غرضی تواند بود و غرض ازان چنانکه در
اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او آنست
پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی بود
تا از وقوف بران در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال
حادث شود و در طلب آن شوق حادث غالب گردد و در کمال فرح
و اهتزاز بظفر بر مطلوب زیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس
افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است والحق رای صواب
درین باب همانست که او را روی نموده است چه اول فکر آخر عمل بود
و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملگی صناعات مقرر است چه نجار تا تخت

تصور

تصور فایدهٔ تخت نکند فکر را در کیفیت عمل تمامت در خیال نیارد ابتدا
عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایدهٔ تخت که فکر اول آن بوده صورت
نه بندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجهٔ کمال نفس اند
نکند اندیشهٔ تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا آن تحصیل میسر نشود
آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی گوید
ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را
که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادت منفعتی نبود پس گفته است
با حداث نه احداث عمر می خواهم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه
احداث کسانی را می خواهم که بسیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل
بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من می گویم یعنی استاد
ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر ست در
کتاب اخلاق نه ازان جهت کردم تا احداث بدان رسند بل
ازجهت آنکه این معنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را
چنین مرتبهٔ هست و می تواند که بدان مرتبه برسد تا شوقی بدیشان
بدید آید بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او

در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است بس رای هر صنفی
از حکما نقل کرده و بعد از آن مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او
بوده است تقریر داده چنانکه خلاصهٔ این معنی شرح داده آید ان شاء الله
تعالی میگوییم حکماء متقدم گفته اند خیر دو نوعست یکی مطلق و یکی باضافت
خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت
همه غایتها اوست و خیر باضافت چیزهایی که در وصول بدان غایت
نافع باشد فصل ششم سعادت هم از قبیل خیر است و لکن باضافت
با هر شخصی و از رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش
بس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در
همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ
سعادت کرده اند و اصل آنست که این اطلاق بمجاز بود چه رسیدن
حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود که از ایشان صادر
شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند بس سعادت
حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملازمت ماکل
و مشارب و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال

آن چیزهایی بود که بحث و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین
بسبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص دران اشتراک دارند
آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و هم چنین هر فعلی از
جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت
می کند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعل باید که
فاعل را دران چیزی متصور باشد و الا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد
بس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود
در حصول چیزی که در خیریت آن چیز زیادت بود آن خیر باضافت بود
و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه
بسوی چنین خیری است بس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود
معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصود دارند و از توجه
بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند چیزی که نه
خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان برسند
ان شاء الله قسمت خیر فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل
کرده است که خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی

شریف بود وبعضی ممدوح وبعضی خیر بقوت وبعضی نافع در طریق خیر
شریف بعضی آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را ازو
عارض شود وان دو چیز است عقل وحکمت و امّا ممدوح انواع فضایل
واقسام افعال جمیله است و امّا خیر بقوّت استعداد این خیر آنست وامّا
نافع در خیر چیزهایی است که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی
دیگر مطلوب بود چون ثروت ومکنت وبوجهی دیگر خیرات یا غایات اند
یا نه غایات یا تام اند یا غیر تام آنچه تام است سعادتست که چون
حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نبود بران وآنچه غیر تام است مانند
صحّت ویسار بود که چون حاصل آید بران اقتصار نیفتد بلکه با آن
چیزهای دیگر بباید وغیر غایت مانند تعلّم بود وعلاج و ریاضت
وبوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج ازین دو ومعقول بود
یا محسوس وبعضی در معقولات عَشره که اصناف موجودات را شاملست
خیرات کرده اند موجودات گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود
که مبدع اوّلست وهمه چیزها را در طریق کمال انتها با او وانتها او با حضرت
عزّت و در کم مانند مقدار معتدل وعدد تام و در کیفیت مانند لذات

نفسانی

نفسانی وجسمانی و در اضافت مانند ریاست وصداقت و در این مانند
مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا
و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس
محسوسات ملایم چون آواز خوش وصورت نیکو اینست اقسام خیر
برحسب آنچه حکما گفته اند والله اعلم

[illegible] سعادت

و امّا اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدما
که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس وسقراط وافلاطون
وغیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت راجع با نفس نهاده اند
وبدن را دران حظّی ونصیبی نشمرده پس رای همه جماعت بران مجتمع
شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجناس فضایل
خوانند وآن حکمت وشجاعت وعفّت وعدالت بود چنانچه اکثر قسم
دوم ازین مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود وگفتند حصول این فضایل
کافی بود در حصول سعادت وبدیگر فضایل بدنی وغیر بدنی حاجت نیفتد
چه اگر صاحب این فضایل خامل ذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا
یا بجملگی امراض ومحن مبتلا مضرّتی ازان بسعادت او نرسد مگر مرضی

که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل و ردائت
ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و برین رای از جهت آن اتفاق
کرده اند که بدن نزدیک ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان
نفس ناطقه را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند
رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای
انسان نهاده اند سعادت بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی
جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم نباشد
اسم تمامی برو نیفتد و چیزهایی را که خارج بدن باشد و بخت
و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک
محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثبات و بقای نبود و فکر
و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف
و اکرم چیزهاست و از شایبهٔ تغیر و زوال معرا و تحصیل آن به رویت
و عقل مقدر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد ارسطاطالیس چون
نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید
چه درویش سعادت خود در یسار و ثروت دید و بیمار در سلامت و صحت

و ذلیل

و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوت و مغضوب در
استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر به معشوق و فاضل در اصناف
معروف و برین قیاس از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب
هر صنفی بحسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش
و در وقت خویش با شخصی معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف
باید که تحقق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادت را در
پنج قسمت مرتب کرد قسم اول آنچه تعلق بصحت بدن و سلامت حواس
و اعتدال مزاج دارد و قسم دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل
انتشار کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضای استحقاق مدح بود
حاصل کند و قسم سیوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد
در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع بود و قسم
چهارم آنچه تعلق با نجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب
امل و ارادت داشته باشد قسم پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت
فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف
علی العموم و در امور دنیا علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم

او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی
ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکیم میگوید دشوار بود مردم را
که افعال شریف ازو صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی و دوستان بسیار
و بخت نیک و ازانجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاجست بصناعت
ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد
سعادت محض ازان جمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی ازو سبحانه
در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تام
که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست دران و همچنین خلاف
افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسانرا بود در ایام حیات او
بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفهٔ اول از حکماء قدما که بدن را
در سعادت حظّی ندیدند گفتند مادام که نفس مردم متصل ببدن و بکدورت
طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوّث و ضرورات حاجات او بچیزها
بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات
بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور مادّه محجوبست ازین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفاء خلوص جوهر قابل انوار

الهی گردد و اسم عقل تام برو افتد پس سعادت حقیقی بنزدیک ایشان
بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند
گفتند قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای حق
و مواظب بر اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر
بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کاینات مشغول
با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد و این
افعال و آثار باطل شود سعید و تام گردد بلکه رای ایشان بران مقررست
که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج
تا چون بدرجهٔ اقصی رسد سعید تام شود. و اگرچه در قید حیات باشد
و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال بدن زایل نشود
اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو طریقت
نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند
مردم را فضیلتی روحانی می تواند بود که بدان مناسب ملایک کرام بود
و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت آنکه
موجب کمال جزو روحانی است روزی چند بجزو جسمانی درین عالم

سفلی متعین است تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند
پس بحر نور روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی می باشد
ابد الابدین و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی است
بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه در مکان
اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی بود و هرچند در مکان اسفل تعقل
او کنند و مردم مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو
مشروط بود باستجماع هردو فضیلت تا هم چیزهای که در وصول بسعادت
ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی
بمطالعه جواهر شریف عالی و بحث ازان و اشتیاق بدان موسوم
و مایل و این مرتبه اول باشد از مراتب سعادت پس چون انتقال
کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهده
جمال مقدس علویات که عبارت ازان حکمت حقیقی است مقصور
گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد
بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را
نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را بود که در زینت جسمانیات

باشند

باشند و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار و ضمایر
ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در زینت
روحانیات باشند و سعادات آن جهان در ایشان بالفعل حاصل و از
فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر ماده اند بالذات و تنظیم
امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک بنظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع
بر علامات حکمت نامتناهی و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت
متمتع و مبتهج و هرکه ازین دو صفت خارج افتد از اشخاص نوع انسان در
زمره بهایم و سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل
چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و بخساست نفس و دنائت
همت ازان معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت در
بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را
طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشانرا بچندین ترغیب
و ترهیب با آن دعوت کرده و اسباب تیسیر و ازاحت علل
بتقدیم رسانیده و ایشان سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف
ضد را شعار ساخته و روزگار در استعمال قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف

بد و وبالی باشد برو و نجات و خلاص ازان بزرگتر
عطیتی شمرد واگر اندک تصرّفی کند در مواد فانی بحسب
ضرورت این نیّت باشد که مربوط است برو و اورا در
انحلال و ازالت آن مجال اختیاری نه بس ازو بخلاف آنچه
مقتضای ارادت و مشیّت باری عزّ و علا بود چیزی صادر نشود
و مخادعهٔ طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را درو اثری صورت
نه بندد بس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت
مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه
بادراک ملایمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس
راست در فضایل نفس و ابوعثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل
کرده است باحتیاط هرچه تمامتر و استاد ابوعلی آن فصل
بعینه در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهرست
بدین دو حال و درجه و آن فصل را همچنان با پارسی نقل
کرده شد و آن اینست اوّل مراتب فضایل که انرا
سعادت نام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب

داشتند بس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح مقدّس
و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق
مذمّت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعت را لازم
چنانکه گفته اند در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در
چاه افتند چه هرچند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملومست
و نابینا مرحوم بس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسانست
در دو مرتبه مرتّبست و مرتبهٔ اوّل از شایبهٔ آلام و حسرات
متخلّص نبود چه نسبت حرمان از درجهٔ اقصی وجه از جهت
اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف حسّی بس آن سعادت
بحقیقت ناقص باشد و سعادت تامّ اهل مرتبهٔ دوم را
بود که ازین معانی خالی اند و باستنارت انوار الهی و استغنا صفت
آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسد بنهایت
مدارج سعادت رسیده باشد بس او را نه بفراق محبوبی
مبالات افتد و نه بر فوات لذّتی یا نعمتی تحسّر نماید بلکه
جملگی اموال و مآثر و خیرات دنیاوی با بدن او که نزد دیگر چیزی است

در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسّی که
تعلّق بنفس و بدن دارد و آنچه تعلّق بدان متّصل و باز
آن مشارک بود صرف کند و تصرّف او در احوال محسوس
از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال
مردم هنوز ملابس هوا و شهوات بود الّا آنکه اعتدال نگاه
دارد و از افراط تجاوز نماید و او درین مقام بآنچه بران
اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز ازان واجب
بود چه امور او متوجّه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت
و از تقدیر فکر خارج نیفتد هرچند مشوب بود بتصرّف در
محسوسات پس مرتبهٔ دوّم آن جماعت بود که ارادت و همّت
در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه
ملابس هوا و شهوات بود بمقتضبات حسّی التفاتی نماید
بمقتضیات
مگر آنچه ضروری بود ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین نوع
زیادت متزاید می شود چه مراتب و منازل این نوع بسیارست
و بعضی از بعضی بلند تر و سبب آن تکثّر   اوّلا از جهت

اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادت و ثالثا
از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعا از
جهت اختلاف همّتها و خامسا بحسب تفاوتی که در شوق
و تحمّل مشقّت طلب افتد و گفته اند نیز جهت اختلاف
و اتّفاق و انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت
الهی محض باشد که دران مرتبه التفاتی بود نه منتظری و نه نظر
بر آینده و نه متابعت گذشته و نه میل بدوری و نه تحمّل
نزدیکی و نه خوف و نه فزع از حالی و نه شوق و شغف
بچیزی و نه رغبت بحظّی از حظوظ نفسانی و لیکن نحو و عقلی منصرف
باشد در مراتب اعالی از فضایل و آن صرف همّت بود
بامور الهی و محاولت و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرّف
او دران و طلب او آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بود
نه از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص مردمان
مختلف افتد بحسب شوقها و همّتها و فضل عنایت و طلب
و قوّت طبع و صحّت عقیدت و تشبّه هر کسی بعلّت اولی

واقتدار او با فعال او نحسب منزلت و مرتبت انکس بود
درین احوال که درین فصل برشمردیم و آخر فضیلت او
بود که افعال مردم همه آلهی محض شود و افعال آلهی خیر محض
بود و فعل که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند
جز بنفس فعل چه خیر محض غایی بود مطلوب لذاته و مقصود
لنفسه و آنچه غایت بود خاصه که در غایت نفاست بود
نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله آلهی شود
صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که از عقل آلهی او باشد
و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس حسی متولد شود
جمله در و متفق و نا چیز شوند پس انگاه او را هیچ ارادت
و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف
او در افعال بی ارادت و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او
در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل آلهی
پس این حال آخر مراتب فضایلی است که مردم دران اقتدا
کند با فعال مبداء اول که خالق کل است عز و جل یعنی در

افعال

افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد
بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی بود
که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل
حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت
عقل آلهی است و افعال باری عز اسمه همچنین از برای
ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم
درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار
فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد کان غایت بفعل آید
و افعال خاص خدای سبحانه همین حکم دارد که بقصد اول متوجه
نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست
چیزها نیست که ما بعضی از ایشان باشیم چه اگر چنین بودی افعال او
حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال
آن امور و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل
افعال او شدی و آن شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
لیکن عنایت او عز و علا بخارجیات و فعل که اقتضاء تدبیر و تربیت

آن امور کند ازان بقصد ثانی صادر شود و آن نه هم از برای
آن چیزها کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش کند چه فضل
ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزها که مفضل علیه است
و غیر آن همچنین بود و سبیل مردمی که بغایت قصوی برسد
در اقتدای کو را ممکن بود بباری سبحانه تا افعال او بقصد اول
هم از برای ذات او بود که آن عقل آلهی باشد و از برای
نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد
در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی
باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت
و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او
نه از برای منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت
مباهاتی و طلب ریاستی و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت
و منتهی سعادت الا آنست که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی
ارادت خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را
نیست نگردانند و خواطری کز ان عوارض طاری شود در و بتمامت

منتفی و منفقود نشود و تا اندرون او از اشعار آلهی و همت الهی
ممتلی نشود و آن امتلا بعد ازان تواند بود که از امور طبیعی صافی
شود و ازان پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه از معرفت الهی
و شوق آلهی ممتلی شود و بامور آلهی متیقن گردد و آنچه در نفس
ذات او که عقل محض است حاصل شود همچنین قضایای او که آنرا
علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل ورود او
دران حال امور آلهی را و یقین او بدان بر وجهی شریفتر و لطیفتر
و ظاهرتر و منکشف‌تر و مبین‌تر بود از قضایای اولی که
علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا حکایت سخن حکیم است
و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است درین باب والله اعلم
و بباید دانست که کسانی که غایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی
مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشانرا سعادت
حاصل نیاید همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل بنظر
در حال طایفهٔ دون طایفهٔ و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی
صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف

که ظاهر شود مبشر بود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد
دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب
سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتی که در سیرت حکمت
باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بچیز دیگر مایل نشود و آن سیرت
ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق آن وقت بود که سعادت اورا
زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود
و تقلب احوال و گردش روزگار را در و اثری باقی نماند از جهت
آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف
طبایع و اجرام و فلک و کواکب سعد و نحس او بد و محیط و بر و
دایر و بر نکبات و محن و نوایب و مصایب شریک دیگر
ابناء جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته
نکرده اند و در احتمال آن بمقامات شداید مشقتی که دیگرانرا
رسد مبتلا نشود چه مستعد تاثر و تمکن نبود مانند ایشان بس
جزع و قلق برو طاری شود و نه ناسپاسی و بی صبری ازو صادر گردد
و اگر مثل بمصایب و آلام ایوب پیغامبر علیه السلام ماخوذ و ممتحن

شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیا از تکاب نکند چه
محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد
و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در
ضمیر او متمکن شده بود او را ازان باز دارد و از کسانی که بدین
فضایل موسوم نباشند تمیز گرداند و آن جماعت یا بسبب ضعف
طبیعت و غلبه جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب
فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند
و در معرض رحمت اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت
دشمنان آرند و تا اگر باهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر
و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند
و از عجزی و عدم معرفت و واثق نابودن بسلامت عاقبت
حرکات نامتناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات
ایشان افعال و حرکات مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت
چون تحریکش بجانب یمین کنند حرکات بطرف شمال حادث شود
و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض باشد از تجاوز حد اعتدال

ومیل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود وارسطاطالیس گفته است
سعادت چیزی ثابت غیر متغیّر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض
تغیّرات مختلف بس گاه بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود
بمصیبتهاء عظیم مبتلا شود چنانکه در حال پریامس برمز گفته آید
واگر چنین شخص در اثناء آن بلیّه متوفی شود و مردم او را سعید نشمرند
پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود
که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است بعد از آن
در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد
در هر حال برو عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود
ایثار کند مانند صبر در وقت شدّت و سخا در حال ثروت و حسن
تحمّل در ایام فاقت تا در همه احوال سعید باشد و سعادت
او منتقل نشود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم برو وارد شود
بصبر و مدارا او را تلقّی کند تا بسیرت او اقتضاء مزید سعادت کند
چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدّر و منغّص شود و احزان و هموم
تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از

سعید

سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق و حسن آن زیادت بود
چه احتمال مصایب عظام و خرد شمردن وقایع سخت چون نه از
جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت
ذات و کبر نفس و ارتفاع همّت بود نیکوترین سیرتی باشد
پس گفته است و چون قوام سیرت بقصد و را فعال بود چنانکه
گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب
فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگر
چه مصیبتها که به پریامس رسید بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت
سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال
بر سنّت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم
که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذّتی که در سیرت حکمت بود
بهره یابد واجب بود که بیان اقسام و سیرتها و شرح لذّتی
که سعدا را باشد با این قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام باشد
در نوع خویش پس گوییم سیرتها اضافت خلق بحسب بساطت
سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال انسان سه نوعست

اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود و دوم سیرت
کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود و سیوم سیرت حکمت که
غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست
و شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی
بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح
باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک
مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود
و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب
نیل فضایل است پس حصول او را لذیذترین چیزها باشد پس
سعادت لذیذترین چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود
و اما لذت شهوت چون از تواتر بسبب عین الم می شود پس
عرضی بود و همچنین در کرامت و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس
چنانکه گفتیم آنست که هر چند که سعادت الهی اشرف چیزهاست
و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او
با دیگر سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند

و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود
اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن شرف تمکن شود از اظهار آثارش
لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سرور حقیقی بود
منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و در آن
حال محبت کامل که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد
و ننگ دارد که سلطان عادل را مسخر سلطان بطن و فرج کند
تا با شرف اجزا خدمت اخس اجزا کند و سرور مزخرف بلذتی
بود که دیگر حیوانات را در آن شرکتست چه آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب مودی بملالت
و کراهت و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که
لذت عقلی ذاتی است و لذت حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی
ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی
فهم نکند از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت
تام وقوف نیابد نشاط و ارتیاح او بدان صورت نبندد و حکمای
قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل و مساجد آنرا اثبات کرده‌اند..

و آن اینست که فرشته که موکّل است بر دنیا می گوید در دنیا
خیری هست و شرّی هست و خیری هست نه خیر و شرّی هست نه شر
هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد
و بسلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم تباه ترین کشتنی
و آن چنان بود که من او را بیکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را
آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تأمّل کند
بر معانی مسایل گذشته تنبه یابد

شرح لذّت سعادت

گوییم لذّت سعادت دو نوع بود یکی فعلی دیگر انفعالی لذت فعلی
بحسب نظر اوّل از روی مجاز مانند لذّت ذکور در مباشرت
و لذّت انفعالی مانند لذّت اناث و لذّت انفعالی سریع
الزّوال باشد چه از طریان احوال مختلف منفعل و متبدل شود
و لذّت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود
پس لذات حیوانی و حسّی علی الاطلاق از قبیل لذّات انفعالی بود و در حقیقت
جز زوال را بدان راست و انقضا و تبدل بر آن درآید و همان لذات
بعینها در حالتی آلام باشند و مستنکره شمرند و لذت سعادت

که مخالف آنست چه ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسّی و الهی است
نه بهیمی لذّت فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذّت صحیح صاحبش را
از نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت
بفضیلت و حال این دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف
افتاده است امّا لذّت حسّی در مبدا بنزدیک طبیعت مرغوب بود
و شوق بدو بحسب استیلاء قوّت حیوانی در تزاید باشد و چون
ممارست حاصل آید انفعال طبیعی روی نماید تا گاه بود که باندراس
قوّت غریزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون
بنهایت رسد التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت زشتی
و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت عاقبتش در نظر آرد
پس آنرا معادی نبود و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم در مبدا
و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهیت دارد و بصبر و ریاضت
و ثبات و مجاهده بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بها
و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات بود
روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و ازینجاست

که مردم را در عنفوان عمر تادیب پدر و مادر احتیاج است
بعد از ان بسیاست شریعت بعد از ان تهذیب عقیدت و تقویم
طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را
مقتدا سازد بر سیاقتی که موجب سعادت بود و مخالفت آن
مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد لذت
سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ
وقبول دارد لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و از اینجا
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت
سعادت در انشار فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت
صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان
در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جود معیار بکریم ترین نفایس
و شریفترین رغایب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات
بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است
با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود
مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و تبادر بر دران

موجب قلت ذات ید و تهیی ذخایر و خزاین باشد و در جود
حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر
بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند باز آنکه مواد
جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد
و اعدا و دزدان باشد و مواد جود حقیقی از تصرف صروف
و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن و چون حالت
لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست
و در حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم اینجا معلوم شود
و حکما را خلافست تا سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس
گفته است چیزهایی که در غایت فضل بود آنرا مدح نتوان گفت
بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش باری عز و علا
و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر
یا باضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت تواند بود اما
ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه
مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چه امر آلهی است سزاوار

مجید بود و از مدح منزّه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مودّی
بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت
بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است
نه اهل مدح والله اعلم بالصواب

خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی ازو بی احتیاج
بفکری و رویّتی و در حکمت نظری روشن شده است که از
کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه
بطی الزوال بود آنرا ملکه خوانند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات
نفسانی و این ماهیت خلق است و امّا کمیت او یعنی سبب
وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت دوم عادت امّا
طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که مستعد
حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او
کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف

که بشنود خوف و بددلی برو غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی
که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلّف برو غلبه کند یا کسی که از
کمتر سببی قبض و اندوه با فراط برو در آید عادت
چنان بود که در اول برویّت و فکر اختیار بکاری کرده باشد
و بتکلّف دران شروع می نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی
دران با آن کار الف گیرد و بعد از الف تمام بسهولت بی رویّت
ازو صادر می شود تا خلقی شود او را و قدما را اختلاف بوده است
اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را
در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف کرده اند در انک
خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر
طبیعی قومی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر
حادث شود و مانند آن راسخ گردد و قومی گفته اند همه اخلاق
طبیعی باشد و انتقال ازان نا ممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق
نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلک مردم را چنان آفریده اند
که هر خلق که خواهد می گیرد یا بآسانی یا بدشواری آنچه ازان موافق

اقتضای مزاج باشد چنانکه در مثالها مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه
برخلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از
اصناف مردم غالب می شود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت
و ممارست ملکه گشته و ازین سه مذهب حق مذهب آخرست
چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست
کسانی که بخلقی موسومند و یا بملابست افعال ایشان آن خلق فرا می گیرند
هرچند پیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب اول
و دوم مؤدی است بابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع
تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع
انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی برحسب اقتضاء طبیعت خود
میروند و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقاء نوع و کذب
شناعت این قضیه پس ظاهرست و از ارباب مذهب اول جمعی
از حکما که معروفند برواقیان گفتند همه مردمانرا در فطرت بر طبیعت
خیر آفریند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب
و زجر از فواحش بجای رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از

اطبائی

بهر طریق که دانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت
بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفتند مردم را
از طبیعت سفلی و وسخ طبایع آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ
او ضرب کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوزست
و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در
غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرد و بعضی که اصلاح پذیر باشند
اگر از ابتداء نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند والا بر
طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان
بطبع اهل خیراند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو
و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت
که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال می کنند
بضرورت استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود کنند اگر از
خود کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین بود
بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان
هم قوت شر باشد و هم قوت خیر ولیکن قوت شر غالب می شود

بر قوت خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر
از غیر خود استفادت می کنند آن اغیار بطبع اشرار باشند پس همه
مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و بهمین حجت بعینها در ابطال آنکه
همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرد و چون این
هر دو مذهب ابطال کردند مذهب خویش اثبات کرد
و گفت بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر می کند
و بهیچ وجه از ان انتقال نمی کند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی
اقتضای شر می کند و بهیچ وجه قبول خیر نمی کنند و ایشان بسیار اند
و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر می شوند و بمخالطت اشرار
شریر حکیم ارسطاطالیس در کتاب و کتاب معقولات گفته است
اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند و هرچند این حکم علی الاطلاق
نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب
و مواخذت بسیاسات بسندیده هر آینه اثری بکند پس طایفه
باشند که هرچه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی
مهلت درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفهٔ دیگر باشند که حرکت ایشان

بسوی التزام فضایل و تادیب و استقامت بطی‌تر بود و اما دلیل
حکماء متاخر بر آنک هیچ خلقی طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی
تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنجه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد
که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم
از شکل اول مقدمهٔ صغری بیانی که گفته آمده است از شهادات
عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای
تعالی است ظاهرست و مقدمهٔ کبری نیز در نفس خویش بین است
چه هر کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی میل اوست
بسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احرار
نتوان کرد ایند دیگر امور طبیعی بر ان مثال پس اگر خلق طبیعی بود
عقل بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق
و عادات ایشان نفرمودی و بر ان اقدام نمودندی و اگر
کسی بنظر اعتبار در حال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند
و علی الخصوص کودکانی را که بردگی از طرف بطرفی برند این معنی
او را روشن گردد و کودک در ابتدا فطرت مقتضای

طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد
که احوال او و ارادت خویش بحیلت و خدیعت پوشیده گرداند
چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند
مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرانمایند و در کودکان
ظاهرست که بعضی مستعد قبول ادب باشند بآسانی و بعضی
بدشواری و بعضی را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات
امزجهٔ ایشان چون حیا و وقاحت و سخا و خست و قساوت
و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد
باشند در قبول اضداد آن حالات و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن
القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیور اند و برخی شریر
و بعضی متوسط و چون مانند است احوال خلق بخلق که همچنانکه هیچ
صورت بصورت متشابه نیست هیچ خلق مناسب خلقی یافته نشود
و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام سرکش بدست طبع او
دهند همه عمر بر حالتی که مقتضاء مزاج او بود در اصل یا آنچه
عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب و بعضی در

حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلا بتکبر و لیکن مؤدب
اول همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب ثانی تمیز
و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج
کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول
در قید ناموس آرند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح
عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند
چیزی ازین جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند
و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح
توان آورد و این معانی در باب ایشان بتقدیم رسانند علی الجمله
ایشان را اخیار و اختیار را بر آداب ستوده و عادت پسندیده
بدارند تا آنرا ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن
تمتع یابند و برهان بر آنکه طریق قویم و منهاج مستقیم آن بوده است
که ایشان را بران داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر
و سعادتی جسیم‌تر باشند بآسانی بآن برسند انشاء الله و هو
ولی التوفیق

شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح جوهر وجودی از موجودات
بحسب شرف آن موجود تواند بود و در ذات خویش و این قضیه است
در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض ازو اصلاح
بدن انسانست شریفتر بود از صناعت دباغه که غرض ازو استصلاح
پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات این
عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما
در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم و وجود این
نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جلّ اسمه و عظم
ذکره و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت
و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی
در صدور فعل خاص اوست ازو بر تمامترین وجهی و نقصان او
در قصور آن صدور ازو چنانکه در اسب یاد کرده آمد که اگر مصدر
خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون خر نقل اثقال را
شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسانی که باصدار

اقتضای افعال خاص او کند ازو تا وجودش بکمال رسد جز
بتوسط این صناعت صورت نبندد پس صناعتی که ثمرهٔ او کمال اشرف
موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و بباید
دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف
نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب دوندهٔ تازی
با اسب کودن پالانی و تیغ هندی با تیغ نرم آهن زنگ خورده
در یک سلک نتوان آوردن اشخاص مردم تفاوت زان بیشترست
بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست
که درین نوع و آن شاعر گوید

ولم ار امثال الرّجال تفاوتا   لدی المجد حتی عد الف بواحد

اگرچه پنداشته است که مبالغت می کند ولیکن بتحقیق مقصر
بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات
باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط
این صناعت میسّر می شود که ادنی مراتب انسانی را باعلی مدارج
رساند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او هر چند مردمان همه قابل

یک نوع کمال نتواند بود چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس
موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریفترین صناعتی
تواند بود و این قدر درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد والله اعلم

فصل سیم در انکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت ازانست چندست

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت
متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف می شود
بمشارکت ارادت و چون یکی ازان قوتها بر دیگران غالب شود
و دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی
خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق و نظر در حقایق امور بود
و دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبداء غضب
و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود
و سیوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدا شهوت
و طلب غدا و شوق التذاذ بماکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در
قسم اول اشارتی باین قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس

بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه
باعتدال بود در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود
نه بآنچه گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود ازان حرکت
فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه
که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت
کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و تهییج بی وقت و تجاوز
حد نماید در احوال خویش نفس را ازان حرکت فضیلت حلم حادث شود
و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی
باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه عاقله
نصیب او نهد و در اتباع خویش مخالفت او نکند ازان حرکت فضیلت
عفت حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس
فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکب هر سه
حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت
عدالت خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق جملگی حکماء متاخر
و متقدم حاصل است بر آنک اجناس فضایل چهارست حکمت

وشجاعت وعفت وعدالت وهیچکس مستحق مدح ومستعد مباهات
ومفاخرت نشود الا بیکی ازان چهار یا بهر چهار وچه کسانی که بشرف
نسب وبزرگی دودمان تفخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا
واسلاف ایشان باین فضایل موصوف بوده اند واگر کسی بتفوق
وتغلب یا کثرت مال مباهات کند اهل عقل را بر وانکار رسد وبعبارتی
دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوتست یکی ادراک بذات
ودوم تحریک بالات وهر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه
اما قوت ادراک بقوت نظری وقوت عملی واما قوت تحریک
بقوت دفع یعنی غضبی وقوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار
قوی چهار شود وچون تصرف هریک در موضوعات خویش بر وجه
اعتدال بود چنانکه باید وچندانکه باید بی افراط وتفریط فضیلتی
حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت عملی
وآن عدالت بود وسیوم از تهذیب قوت غضبی وآن شجاعت
بود چهارم از تهذیب قوت شهوی وآن عفت بود وچون کمال
قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی

باشد

باشد که باید وتحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد ازین جهت حصول
عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار
اول گفته آمد واینجا اشکالی وارد است وآن آنست که حکمت را
قسمت کردیم بنظری وعملی وحکمت عملی را به سه صنف که یکی ازان
مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس نفس حکمت
قسمی باشد از اقسام حکمت واین قسمتی مدخول بود وحل این اشکال
آنست که همچنانکه عمل را تعلقی است بنظر وبدین سبب در اقسام
علوم قسمی که مقصور بود بر علم بامور که وجود آن تعلق بتصرف
ناظر دارد موسوم شده است بقسم عملی همچنین نظر را نیز تعلقیست
بعمل چه نظر از امور یست که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد
پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه
عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود با آنکه مراد از حکمت
درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید وازا حکمت ظاهر
عملی نیز خوانند وبسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت
زایل شود وشک برخیزد وهر یکی ازین فضایل اقتضای استحقاق

مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند ازو بغیر او چه مادام که اثر
آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب
استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت ازو
تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را
چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را
مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران
سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجاء دیگران گردد و بس سخا سبب
رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت
تعلق بنفس ملکی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام
باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند که
حکمت آنست که معرفت هر چه هست وجود دارد حاصل شود و چون
موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی
و دیگر کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی
نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود
و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که کند

محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات
او بحسب اقتضاء رای و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبد
هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که
این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند
تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت
نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود والله اعلم

فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند

در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و اما
آنچه مشهور است یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمتست هفت است
اول ذکا و دوم سرعت فهم و سیوم صفاء ذهن و چهارم سهولت
تعلم و پنجم حسن تعقل و ششم تحفظ و هفتم تذکر اما ذکا آن بود
که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت
استخراج نتایج ملکه شود برمثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم
آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن
تفصیل مکثی محتاج نشود و اما صفاء ذهن آن بود که نفس را استعداد

استخراج مطلوب بی اضطراب وتشویش که برو طاری گردد
حاصل آید واما سهولت تعلّم آن بود که نفس حدّتی اکتساب کند در
نظر تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیّت خویش توجه بمطلوب کند
واما حسن تعقل آن بود که در بحث واستکشاف از هر حقیقتی حد
ومقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخل کرده باشد ونه اعتبار
خارجی واما تحفظ آن بود که صورتهایی را که عقل یا وهم بقوت تفکر
یا تخیل ملخص ومستخلص گردانیده باشند نیک نگاه دارد وضبط
کند واما تذکر آن بود که نفس را ملاحظهٔ صور محفوظه هر وقت که
خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکهٔ اکتساب کرده باشند
واما انواعی که در تحت جنس شجاعتست یازده نوع است اول کبر
نفس ودوم نجدت وسیم بلند همّتی وچهارم ثبات وپنجم
حلم وششم سکون وهفتم شهامت وهشتم تحمّل ونهم تواضع ودهم
حمیّت ویازدهم رقّت واما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت
وهوان مبالات نکند وبیسار وعدمش التفاتی ننماید بلکه بر
احتمال امور ملایم وغیر ملایم قادر باشد واما نجدت آن بود که

نفس

نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف جزع برو
در نیاید وحرکات نامنتظم ازو صادر نشود واما بلند همّتی آن بود
که نفس را در طلب جمیل سعادت وشقاوت این جهانی در چشم
نیفتد وبدان استبشار وضجرت ننماید تا حدّی که از هول مرگ نیز
باک ندارد واما ثبات آن بود که نفس را قوّت مقاومت آلام
وشدايد مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود
واما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب بآسانی
تحریک او نتواند کرد واگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید واما
سکون آن بود که در خصومات یا در حربهای که جهت محافظت حرمت
یا ذب از شریعت لازم شود خفّت وسبکباری ننماید واین را
عدم طیش نیز گویند واما شهامت آن بود که نفس حریص گردد
بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل واما تحمّل آن بود
که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال
از جهت اکتساب امور پسندیده واما تواضع آن بود که خود را
مزیّتی نشمرد بر کسانی که در جاه ازو نازل تر باشند واما حمیّت

آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهای که محافظت از آن واجب بود
تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهدهٔ تألم ابنای جنس
متأثر شود بی اضطرابی که در افعال حادث گردد و اما انواعی که
در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا و دوم رفق و سیوم
حسن هدی و چهارم مسالمت و پنجم دعت و ششم صبر و هفتم
قناعت و هشتم وقار و نهم ورع و دهم انتظام یازدهم حریت
دوازدهم سخا و اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از
ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد
نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع و آنرا نیز دمائت
خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیهای ستوده
رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت
نماید در وقت تنازع آرا مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت
و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت آن بود که
نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش
بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات

قبیح

قبیح از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فراگیرد
امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بآنچه سد خلل کند
از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی
که منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت
حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن
بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور
و فتور را بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر
و ترتیب امور بر وجه خوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود
و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه
مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید
از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق
اموال و دیگر مقتنیات بر و سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه
باید بمصب استحقاق میرساند و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیارست
و تفصیل بعضی از آن اینست انواع فضایل که در تحت جنس سخاست و آن
هشت است اول کرم و دوم ایثار و سیوم عفو و چهارم مروت

و پنجم نبل و ششم مواسات و هفتم سماحت و هشتم مسامحت
و اما کرم آن بود که بر نفس خویش سهل نماید انفاق مال بسیار
در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که
مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از
سر مایحتاجی که بخاصهٔ او تعلق داشته باشد برخاستن و بذل کردن
در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن
بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات
بنیکی با حصول تمکن ازان و قدرت و اما مروت آن بود که نفس را
رغبتی صادق بود بر تحلی ترتیب افادت و بذل ما لا بد یا زیادت
بران و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال
پسندیده و مداومت بسیرت ستوده و اما مواسات معاونت
یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن
ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی
باشد بدلخوشی از چیزهایی که واجب نبود بذل آن و اما مسامحت
ترک گرفتن بعضی بود از چیزهایی که واجب نبود ترک از طریق

اختیار

اختیار انواعی که در تحت جنس عدالت است اول صداقت
و دوم الفت و سیوم وفا و چهارم شفقت و پنجم صلت رحم
و ششم مکافات و هفتم حسن شرکت و هشتم حسن قضا و نهم
تودد و دهم تسلیم و یازدهم توکل و دوازدهم عبادت
اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب
فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد با او و اما
الفت آن بود که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر
بجهت تدبیر معیشت متفق بود و اما وفا آن بود که از التزام طریق
مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود
که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر
ازالت آن مقصور دارد و اما صلت رحم آن بود که خویشان
و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما
مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند بمانند آن یا زیادت
ازان مقابله کند و در اسائت بکمتر ازان و اما حسن شرکت
آن بود که دادن و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه

موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران
که بر وجه مجازات می گزارد از منت و ندامت خالی باشد
و اما تودد طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکو
سخنی و دیگر چیزهایی که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن بود
که بفعلی که تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان
اعتراض جایز نبود رضا دهد بخوش منشی و تازه رویی آنرا
تلقی کند و اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در
کارهایی که حوالت آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت
خلق را در آن مجال تصرفی صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل
و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود
که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون
ملایکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت
ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را
که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد اینست حصر انواع
فضیلت و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور

توان

توان کرد که بعضی را نام خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصور است اضداد آن اجناس رذایل
بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد
حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور
که ضد عدالت است و اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی
هر فضیلتی را حدی است که چون از آن حد تجاوز نمایند چه
در طرف غلو و چه در طرف تقصیر برذیلتی ادا کند بر هر قید که در
تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا بهر قید که نامعتبر بود
چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر
فضیلت بمثابت وسطی است و رذایل که بازاء او باشند
بمنزلت اطراف مانند مرکز و دایره تا همچنانکه بر سطح دایره
یک نقطه که مرکز است دورترین نقطهاست از محیط
و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر و عدد نیاید از جوانب
چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر باشد

ازمرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذایل در غایت
بعد باشد و انحراف ازان حد در هر جهت و جانب که اتفاق
افتد موجب قرب بود برذیلتی و اینست مراد حکما ازانچه
گویند فضیلت در وسط بود و رذایل بر اطراف پس ازین روی
بازای هر فضیلتی برذیلتها نامتناهی باشد و وسط محدود بود
و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی
مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف ازان خط
و ظاهرست که میان دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطها
نامستقیم نامتناهی تواند بود همچنان استقامت در سلوک
طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف ازان
منهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد صعوبتی در التزام طریقت
فضایل واقع باشد و آنچ در بعضی اشارات نوامیس آمده است
که صراط خدای عزّ و جلّ از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر
بود عبارت ازین معنی آنست چه وجود وسط حقیقی در میان
اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر

و بدانچه

و بدانچه حکما گفته اند اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول
عنها ولزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها اعسر واصعب
همین معنی خواسته اند و باید دانست که وسط بدو معنی
اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که
وسط بود میان دو و شش و انحراف از وساطت محال بود و دیگر
آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک
اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازانجاست
که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف احوال
و افعال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازاء هر فضیلتی
از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل
هر شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی
شر سخت بسیارست و دواعی خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص
و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطاء
اصول و قوانین بود نه احصاء جزویات چنانکه درودگر و زرگر را
قانونی بود در تصور درو انگشتری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی

ازین دو نوع در عمل توانند آورد و در هر موضعی مصلحت آن
موضوع را از نک مادهٔ معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد
اقتضا کنند رعایت بتقدیم رسانند و واجب بود که تصور کنند اعداد
درها و انگشتها مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که در
طریق ضاعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است یکی آنچه
در مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت در
طرف تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد
که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان
کرده آمد که اجناس فضایل چهار است پس اجناس رذایل هشت باشد
دو ازان بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو ازان بازاء شجاعت
و آن تهور بود و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود و خمود
شهوت و دو بازاء عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه
و آن در طرف افراط بود استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب
نبود یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند
و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود یا زیادت

نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است
اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بران جمیل نباشد و اما
جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که
حذر آن محمود نباشد و اما شره و آن در طرف افراط است
ولوع باشد بر لذات بزیادت مقدار واجب و اما خمود
شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در
طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بران رخصت
داده باشند از روی ایثار نه از راه نقصان خلقت و اما
ظلم و آن در طرف افراطست تحصیل اسباب معاش بود از
وجوه ذمیمه و اما انظلام تمکین دادن طالب اسباب
معاش بود از غصب و نهب و انقیاد نمودن در فراگرفتن
آن بی استحقاق بلکه بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه
توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خاین
همیشه بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه و عادل متوسط
حال و هم برین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضایل باشد

اعتبار باید کرد تا بعدد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد
افراط و دیگر در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین
انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما
چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای
توصل بمعانی بکار دارند و اما از جهت مثال آنچه بازا نوعی
چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بران قیاس کنند گوییم از
انواع حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفاء
ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط
بود میان خبث و بلادت و خبث در جانب افراط و بلادت
در جانب تفریط و بدین بلادت آن خواهیم که از سوی اختیار بود
نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که
بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطائی که از تاخیر تفهم
ملکه شود و اما صفاء ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث
شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و میان التهابی
که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم

واسطه بود میان مبادرتی که استثبات صور را مجال ندهد
و میان تعصبی که بتعذر مؤدی بود و اما حسن تعقل واسطه بود
میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد
و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ واسطه بود
میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بی فایده بود و میان
غفلتی از استثبات صور که مودی باعراض از آنچه حفظش مهم باشد
و اما تذکر واسطه بود میان فرط استغراضی که اقتضاء تضییع
روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه
مراعات آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر
انجناس می باید گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود
چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف
و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف
فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت
عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود
مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران

ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرق نکنند
تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر پیشند گمان برند که فضیلت کاملتر است
و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه
این طرف عدمی است و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است
و در فضیلتی که باضافت عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع
و حلم طرف افراط ملتبس شود و طرف تفریط که وجودی بود التباس
نیارد و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد مانند
عدالت هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذایل
بر اجمال و از بعضی ازین اصناف امراض نفس حادث شود چنانکه
بعد ازین شرح اسباب و علاجات آن داده آید انشاء الله تعالی
و هو المستعان

فصل ششم در فرق میان فضایل

و آنچه شبیه فضایل بود از احوال

پیش ازین در بیان خیر
و سعادت مقصود بود یاد کردیم که موجبات سعادت تکمیل قوی
ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود
پس موجبات سعادت اجناس فضایل چهارگانه بود و انواعی که

در تحت آن اجناس باشد و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات
بود و چون یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است
و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود
و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعال صادر می‌شود از مردم شبیه
با فعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت
حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدا آن فضیلتی بود و آنچه
مبدا آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاجست پس درین فصل
این معنی بشرح بیان کنیم گوییم اما در حکمت جماعتی باشند که
مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان
هر نکته آن نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف
فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند
و بر وفور علم و کمال فضل ایشان گواهی دهند اما در حقیقت وثوق
نفس و برد یقینی که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر ایشان
مفقود بود و خلاصهٔ عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت
بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در

محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان
پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود بآثار حکما و از
جهت آنکه مقصد حکمت نفس است اطلاع برین جنس مشابهت کمتر
افتد و همچنین عمل عفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند
مانند جماعتی که از شهوات و لذّات دنیاوی اعراض نمایند یا
بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیّت و زیادت
از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب
آنکه از اجناس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند
و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربت غافل مانده
مانند بعضی اهالی صحرا و کوهها و پایانها و روستاهای که از شهرها
دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق
و اوعیهٔ ایشان بامتلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالت
بحاسه و آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی
که در مبدا فطرت بود یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث شده
باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند

خوف آلام و امراض که لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب مانعی
دیگر از موانع چه عمل عفا ازین جماعت و امثال ایشان صادر شود بی آنکه
ذوات ایشان بصفت عفّت موصوف بود و عفیف بتحقیق آنکس بود
که حد و حق عفّت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود
که زینت قوت شهوانی که بقاء شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنعست
آنست که باین حلیت متحلی باشد بی شایبهٔ غرضی دیگر چون جرّ
منفعت نفعی یا دفع مضرت ضرّی و بعد از تقدیم این اکتساب
بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه
باید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام می نماید و همچنین عمل اسخیا
صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منفی باشد مانند کسی که
مال بذل کند در طلب تمتّع از شهوات یا بجهت مرا و ریا بطمع
مزید جاه و قربت پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض
و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند
چون اهل شر یا کسانی که بمضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند
و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال تجار بر

و اهل مرابحت بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشد و بعضی بطبیعت لاف زدن در ریا و بعضی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی که از تعب کسب و صعوبت بی‌خبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگی گران بر کوهی تند بلند برد و از آنجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروری است در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندک است و سلوک طرق آن بر احرار دشوار امّا بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر

کسانی که بحریت متحلّی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت از مذمت و نزاهت عرض از اعتراض و احتراز و سخ خیانت و سرقات و تجنّب از ظلم اکفا یا فروتر آن و تنزّه از اخذ مستودع فضیحت و لوم و عار باشد چون خدیعت اغماز و قیانت فجار و ترویج متاعهاء خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت و راحتی که در عوض آن افعال بد و خواهد رسید پس نه بخت را ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متموّلان و منعمان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیلست

مشوب نکرداند واگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض وبقصد
ثانی بود تابعت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد
وکمال حقیقی حاصل کرده . وهمچنین فعلی شبیه بشجاعت صادر شود
از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی بر
مباشرت حروب ورکوب اهوال وخطرها اقدام نمایند
در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که حصر آن
ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت
فضیلت ومصابرت وثبات بر احتمال این اهوال نه از فرط
شجاعت بود بلکه از غایت حرص ونهمت بود چه نفس شریف را
در معرض خطر نهادن وبر مکاره عظیم اقدام نمودن در
طلب مال یا چیزی که جاری مجری مال بود نهایت خست همت
ورذالت طبع تواند بود وبسیار بود که عیارپیشگان باعفا
وشجاعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند
از فضل وفضیلت تا بحدی که اعراض از شهوات وصبر بر عقوبات
سلطان از ضرب سیاط وقطع اعضا واصناف جراحات ونکبات

که ابنا التیام نبود از ایشان صادر شود وباشد که باقصی نهایة
الصبر برسند وبدست وپای بریدن وچشم کندن وانواع
عذاب ونکال ومثله وصلب وقتل رضا دهند تا اسم وذکر
در میان قومی ابنای جنس وشرکاء خویش که در مساوی احیا ونقصان
فضیلت مانند ایشان باشند باقی وشایع کردانند وهمچنین شجاعت
نماید کسی که از ملازمت قوم وعشیرت یا از خوف سلطان یا
از سقوط جاه محترز باشد ویا کسی که بارها بر طریق اتفاق
ظفر بر اقران یافته باشد تا ثقتی که از تکرار عادت
در تخیل او راسخ بود وعدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را
حاصل باشد موجب معاودت او با مثل آن حال شود وهمچنین
عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط
حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن را در ورطهای مخوف
اندازند ومرگ بر حیات اختیار کنند واما شجاعت شیر وبر
ودیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه
شیر بقوت وتفوق خود وثوق دارد وبر ظفر مشرف است

پس اقدام بطبیعت غلبه وقدرت باشد نه بطبیعت شجاعت
باز آنکه در اغلب مقصود او ازالت مقاومت عاری باشد
ومثل او بامفرسیه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی
سلاح کند بعد ما که انچه شرط فضیلتست در او مفقود است ولیکن
شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع زیادت
از حذر او باشد از انصرام حیات وبدین سبب قتل جمیل را بر حیات
مذموم ایثار کند هرچند لذت شجاعت در مبادی شجاعت احساس
نیفتد که مبادی شجاعت مودی بود ولیکن در عواقب امور احساس
افتد چه در دار دنیا وچه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس
در حمایت حق و در راه باری عز وعلا و در مصلحت دوجهانی خود
واهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامن گیر او
شود داند که بقاء او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود
وهر آینه سرانجام کار او مرگست ورای او در محبت حق
وقدم او در طلب فضیلت ثابت ومستقیم باشد پس ذب
از ملت وحمایت حرمت از دشمن وکوتاه کردانیدن دست

متغلب از اهل دین وجهاد در راه خدای تعالی اختیار کند
واز گریختن ننگ دارد وداند که بددلی در اختیار فرار طلب بقای
چیزی می کند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند واز روی حقیقت
طلب محال است باز آنکه روزی چند مهلت یابد عیش او منغص وحیات
او مکدر بود ودر معرض خواری ومذلت ومقت ومذمت روزگار
گذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت وذکر باقی وثواب ابد
دوست تر از ثواب تاخیرش با چندین عیب وآفت
دارد وسخن شجاع باتفاق امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه
السلام که از محض شجاعت صادر شده است مصداق
این معنی است وآن سخن اینست ایها الناس انکم ان لا
تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة
بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش وحال
شجاع در مقاومت هوای نفس وتجنب از شهوات همین حال
بود که گفته آمد وهر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم
تصور کرده باشد داند که افعالی که برشمردیم هرچند شبیه است

شجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که
نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع
بود چه کسانی که از ذهاب شرف و فضیحت باک ندارند یا از
آفتهای هایل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب
دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند خایف نشوند بجنون
یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین کسی که
در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان وجه
که بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی
تند خطرناک برشود یا خویشتن را در گردابی افکند و در سباحت
ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض شتری مست یا گاوی ناوحشته
یا اسبی تند ریاضت نایافته شود تا شجاعت مرا کند و مقدار
خود در مردی و قوت بر مردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت
بیشتر باشد از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانی که خویشتن را
خبه کنند یا بزهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از فزع

زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بر بددلی حمل کردن
لایق تر از آن که بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود
نه طبیعت شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید
قادر و در هر حال که حادث شود فعلی که ازو صادر گردد که مناسب
آن حال بود و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که
بشجاعت موسوم بود بر کافهٔ عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که
پادشاه یا کسی که قیم امور دین و ملک بود بچنان کس مناقشت
و مضایقت نکند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل کسانی
که بدو شبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه
شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او بشداید در امور
محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او بچیزهای که
عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه
بمکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولی که
ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او
بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق ایذا باشد و در وقتی که

لایق بود و چون انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید
و حکما گفته اند که کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود
ذبول نفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت
نبندد و بعد از آنک بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او
مرکوز شده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت
بود محمود باشد و الا مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر
انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خویش را بدان ورطه هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی با نقضای
بکار آنکس راه یافته است و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب
مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت
و شجاعت نیکو نیاید الا از مردم حکیم و شرایط آن تمام نشود
الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت
و بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی
عفیف و شجاع نبود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانی
که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت

ریا و سمعت تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند
یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت و دیگر فضایل و شاید
که افعال امثال این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه
عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و احوالی
که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود تقدیم رسانیده
باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات
و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات
بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود
که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد
تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین
اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود
بازشناسد والله ملهم الصواب

در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و دیگر اقسام

لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی مساوات
بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت بمرتبه اقصی و درجه اعلی

از مراتب و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و بیران
آثار و از مبداء اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات
مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست
در جملگی موجودات پس هرچه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر
و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است در فضایل
هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در
صناعت اخلاق معلوم می‌شود چه وسط حقیقی عدالت راست
و هرچه جز او است نسبت با او و اطراف اند و مرجع همه با او
چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات
است و اعتدال ظل وحدتست که سمت قلت و کثرت و نقصان
و زیادت از اصناف متباین برگیرد و حلیت وحدت آنرا
از حضیض نقصان و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات
در رساند و اگر اعتدال نبودی و این وجود بهم نرسیدی چه تولد
موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروطست بامتزاجات معتدل

و فی الجمله سخن درین باب بسیار است و مودی باطناب اولی آنکه باسر
مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند
و چنانکه در موسیقی که هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی از
وجوه عدالت در او موجود بود والا مرجع آن با فساد و اختلال باشد
بیانش نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارتست از وحدت
در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مقصود بود مساوات
چنان بود که گویی نسبت اول با دوم یا چون نسبت دوم با سیم
یا چون نسبت سیوم با چهارم است و اول را نسبت متصله گویند
و دوم را نسبت منفصله و در انواع متشابهات بر وجوه مختلف کار دارند
مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسبت
چنانکه در علوم بیان کرده آمد و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج
علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار عدالت
کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را در آن مدخلی
باشد و آن سه نوع بود یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد
و دوم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تعدی بر آن مدخلی بود

چون تأدیبات و سیاسات امّا در قسم اوّل گویند چون قسمت
این شخص با این کرامات یا این مال مانند نسبت کسی است که در
مثل مانند رتبت او بود با کراماتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت
و مال حقّ اوست و او را مسلّم باید داشت و اگر زیادت و نقصان
بود ظلما فی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و امّا در قسم
دوم گاه بود که نسبت بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتّصله افتد
منفصله چنانکه گویند نسبت این بزّاز با این جامه چون نسبت این نجّار
با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست و متّصله چنانکه گویند
نسبت این جامه با این زر چون نسبت زر با این کرسی است پس
در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست و امّا در قسم سیوم نسبت شبیه
بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت
خویش چون نسبت شخصی دیگرست با رتبت خویش
پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخصی رساند
حیفی یا ضرری متقابل آن با او باید رسانید تا عدالت و تکافی
با حال اوّل شود و عادل کسی بود که مناسبت میدهد چیزهای نامتناسب را

تساوی را مثلاً اگر خطّی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که
با حدّ مساوات برند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر
ناقص زیادت کردن تا تساوی حاصل آید و قلّت و کثرت
و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی را میسّر شود که بر طبیعت
وسط واقف باشد تا ردّ اطراف کند با او و همچنین در خفّت
و ثقل و ربح و خسران و دیگر اختلافات پس اگر در خفّت و ثقل
چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بر دارد تکافی حاصل آید و اگر متکافی
باشند که از یک طرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر
طرف زیادت کند ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد
در خسران افتد و اگر زیادت گیرد در ربح و تعیین کننده اوساط
در هر چیزی تا بمعرفت آن ردّ چیزها باعتدال صورت بندد
ناموس الهی باشد پس بتحقیق واضع تساوی و عدالت ناموس
الهی است چه منبع وحدت اوست تعالی و تقدّس ذکره و چون
مردم مدنی بالطبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه
بعد ازین بشرح تر گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنک بعضی

خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مکافات
و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد
و صباغ عمل خود با او تکافی حاصل بود و تواند بود که عمل نجار از عمل
صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی
احتیاج افتد و آن دینارست پس دینار عادل و متوسط است
میان خلق لیکن عادلی صامت است و احتیاج بعادلی ناطق باقی
تا اگر استقامت متعارضان بدینار که صامتست حاصل نیاید از عادل
ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت
بالفعل موجود شود و ناطق انسانست پس ازین روی بحاکمی احتیاج
افتد و ازین مباحثه معلوم شود که حفظ عدالت در میان خلق
بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی
و دینار و ارسطاطالیس گفته دینار ناموسی عادلست و معنی
ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند
و ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا
گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم

از قبیل ناموس اکبر و ناموس سیوم دینار بود پس ناموس خدای
عز و جل مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس الهی باید کرد و ناموس سیوم اقتدا کند بناموس دوم
و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته می شود آنجا که فرموده است
وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط
وانزلنا الحدید الآیه و بدینار که مساوات دهنده
مختلفاتست احتیاج ازان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات باثمان
مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و وجوه اخذ و اعطا متقدر
و منظوم نگشتی و اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال
حاصل آید و معامله فلاح با نجار متساوی شود و این آن عدل مدنی بود
که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است و خوبی دنیا بجور مدنی
و بسیار باشد که عملی اندک با عملهای بسیار متساوی باشد
مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتهاء کارکنان بسیار
افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان
بی شمار افتد و بازا عادل جایز بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند

و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایر سه نوع بود
اول جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد
و دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند و سیوم
جایر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور این
مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت
باشد و فسادی که از جور دوم مرتبه دیگر باشد عظیم تر از این
فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس متمسک
باشد علی الطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از
وجوه عدالت و ناموس الهی محمود نفرماید چه از قبل خدای
تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس بخیر بود و بچیزهایی که مودی
بسعادت باشد و نهی او از فسادهای بدنی بود پس بشجاعت
فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ
فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و شتم و بدگفتن بازدارد
و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع کند و عادل استعمال
عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکاء خویش از اهل مدینه

پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت
بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه
رذیلت بود باسرها ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود
مثلاً آنچه در بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود
نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجورها و قیادت و مخادعت ممالیک
و گواهی دروغ و این صنف نهفته تر دیگر افتد و بعضی باشد که تغلب
نزدیکتر بود مانند تعذیب و نفی و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود
و پادشاه عادل حاکم بسویت باشد که رفع و ابطال این فسادها
کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را
از خیرات بیشتر از دیگران بدهد و از بشر و رکمتر و از اینجا
گفته اند الخلافة تطهر بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت
کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی را که بیسار
بسیار مستظهر بود و اهل عقل و تمیز حکمت و فضیلت را از شرایط
استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاسات
و کیاسات حقیقی باشد و مزیت مرتبه هر یکی در درجه خویش و انتساب

جملگی اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت
و رداءت تابع آن افتد و دوم شرارت و جور تابع آن افتد
و سیوم خطا و حزن تابع آن افتد و چهارم شقاوت و حیرت تقارن
اندوه و مذلت تابع آن افتد و اما شهوت چون باعث شود
بر اضرار بغیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثاری صورت
نبندد مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد
بالعرض با آن رضا دهد و گاه بود که کراهیت آن اضرار و تألم
بدان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب
آن مکروه حمل کند شریر که بعمد اضرار غیر کند بر سبیل ایثار
کند و از آن التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند بنزدیک
ظلمه تا بتوسط او نعمت غیری ازالت کند بی آنکه منفعتی
باو رسد لیکن او را در مکروهی که بآن کس رسد لذتی حاصل آید
بر وجه تشفی از حسد یا سببی دیگر خطا چون سبب اضرار
غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ
بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مودی بود بضرر مانند تیری

که نه بقصد بر شخصی آید و نه آینه حزنی و اندوهی تابع این حالت
بود شقاوت مبداء فعل در او سببی خارج باشد از ذات
صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه مانند آنکه اسب بسبب صدمهٔ
ستوری ریاضت نایافته که شخصی بر نشسته بود بکسی رسد که
آن شخص را در او دلبستگی باشد و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی
و مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب مستی
یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید عقوبت و عتاب از او
ساقط نشود چه مبادی آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت
غضبی و شهوی که صدور قبیح به تبعیت آن لازم آید بارادت
و اختیار او بوده است اینست شرح این عدالت و اسباب
آن اما اقسامش در افعال گوییم حکیم اول عدالت را بسه قسم کرده است
اول آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق تعالی که واهب
خیرات و مفیض کرامات بل سبب وجود و هر نعمت که تابع وجود
اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری
که میان او و معبود او باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت

شرایط وجوب مجهود بذل کند دوم آنچه مردم را بدان
قیام باید نمود از حقوق ابناء جنس و تعظیم رؤسا و اداء
امانت و انصاف در معاملات سیم آنچه بدان قیام
باید نمود از اداء حقوق اسلاف مانند قضاء دیون و انفاذ
وصایاء ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا معنی سخن حکیم است
و تحقیق این سخن در بیان وجوب اداء حق خدای تعالی جل جلاله
آنست که چون شریعت عدالت حی باید که در اخذ و اعطاء بر
اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازای آنچه
بما میرسد از عطیات خالق ذو الجلال عز اسمه و نعم نامتناهی
او تعالی و تقدس حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت
در اداء آن حق بذل کنند چه اگر کسی باندک مایه انعامی مخصوص شود
از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد
فکیف اگر بعطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته
باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه فلحظه
آنرا مددی میرسد و او در مقابل و اندیشهٔ شکر نعمتی تا قیام بحقی

یا اداء معروفی مشغول نشود لابد که سیرت عدالت چنان
اقتضا کند که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات مقصور دارد
و در اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر مثل پادشاهی
عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن
و معمور گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و منشور شود و در
حمایت حریم و ذب از بیضه ملک و منع ابناء جنس از ظلم بر یکدیگر
و تمهید اسباب مصالح و معاد و معاش خلق هیچ دقیقه
مختل و مهمل نگذارد تا همه خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل
بود و احسان بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص واصل و استحقاق
آنکه هر یک را از اهل مملکت او علی حده بنوعی از مکافات قیام باید
نمود که تقاعد از آن مستدعی اتصاف بود بسمت جور او را
حاصل و هر چند بسبب استغناء او از ضایع رعیت مکافات
ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح
مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت
و ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر

طاقت و اندازهٔ استطاعت واقفند با و در تدبیر منزل و ترتیب
اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با
ملک نتوانند بود اغماض ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین
شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف
از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج
افتد و چندانک افادت نعمت و افاضت معروف بیشتر جور را
که در مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگرچه قبیحست در نفس خود
اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه ازالت نعمتی از ازالت نعمتی
و انکار حقی از انکار حقی شنیع تر بود و چون قبیح تقصیر در مکافات
حقوق ملوک و روسا ببذل طاعت و شکر محبت و سعی صالح تا این
غایت معلوم است بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت
که هر ساعت بل که هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از
فیض جود او تبارک و تعالی بنفوس و اجسام عامی رسد
که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد و اهمال و تقاعد تا چه غایت
مذموم و منکر توانند بود اگر از نعمت اول گوییم که وجود است

اترا بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب
صورت گوییم مصنف کتاب تشریح و مولف کتاب منافع
اعضا زیادت از یک هزار ورق در احصاء آنچ وهم ضعیف بشری
بدان نتواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریا قطرهٔ
در معرض تعریف نیاورده و از عهدهٔ معرفت یک نکته چنانکه باید
بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از
نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم که شرح دهیم
مددی که از فضل عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات
او بنفس میرسد عبارت و اشارت را درین باب مجال نیابیم
و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرفات در حقایق و دقایق
آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک
سرمدی و جوار حضرت احدی گوییم که ما را در معرض تحصیل و استعداد
و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت و تصور و دهشت
حاصل نیابیم لا لعمری ما یحصل هذه الا النعم و اگر باری عز
و علا از مساعی ما بی نیازست سخت فاحش و شنیع بود که

ما التزام اداء حقی و بذل جهدی که بوسیلت آن وصمت جور و سمت
خروج از شرطیت عدل از خود محو کنیم نکنیم حکیم
ارسطاطالیس در بیان عباداتی که بندگان را بدان قیام باید نمود
چنین گفته است که مردمان را خلافست در آنچه مخلوق را قیام
بدان باید نمود از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند اداء صیام
و صلوات و خدمت هیاکل و مصلّیات و تقرب بقربانها
بتقدیم باید رسانید و قومی گفته اند بر اقرار ربوبیت او
و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید
کرد و طایفهٔ گفته اند تقرّب بحضرت او باحسان باید نمود
امّا بنفس خود بترکیب و حسن سیاست و امّا با اهل نوع خود
بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود
بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در معقولات که مزید معرفت
باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد
و توحید او بحدّ تحقیق انجامد و گروهی گفته اند که آنچه خدایرا
عزّ و جلّ بر خلق واجبست یک چیز معیّن نیست که آنرا

ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات
و مراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت
الفاظ اوست که نقل کرده اند و از او در ترجیح بعضی ازین اقوال
بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقهٔ متاخران از حکما گفته اند
عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور است
آنچه تعلّق بابدان دارد و مانند صلوات و صیام و وقوف
بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات
آنچه تعلّق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید
و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت او بر
عالم و آنچه ازین باب بود آنچه واجب
شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات
و مناکحات و اداء امانات و نصیحت ابناء جنس و جهاد
با اعداء دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی یکی با اهل دین
تحقیق نزدیکتر بسته اند گفته اند که عبادت خدای تعالی
سه چیز است اعتقاد حق و قول صَواب و عمل صالح و تفصیل هر یکی

در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علماء مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن می کنند و بر عموم خلق واجب بود که انقیاد کنند و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و بباید دانست که نوع انسانرا در قربت بحضرت عزت منازل و مقامات است مقام اول مقام اهل یقینست که ایشانرا موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکماء بزرگ و علماء کبار باشد و مقام دوم مقام اهل احسانست که ایشانرا محسنان گویند و آن مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند و بفضایلی که بر شمردیم موصوف و مقام سیوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشانرا فایزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت مرتبه منزل اتحاد باشد و ورا آن نوع انسانرا هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب و دوم اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی و سیوم حیا از جهل و نقصان قریحتی که نتیجهٔ

اهمال بود و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت اسباب انقطاع ازان حضرت که لعنت عبارت ازانست هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت تبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف تبعیت لازم آید سیوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت تبعیت لازم آید و چهارم سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از از حضرت و بغض تبعیت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مودی باشد چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد و دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد و سیوم وقاحتی که از اهمال نفس خیزد و خلع عنان عذار او در تتبع شهوات تولد کند و چهارم از خود راضی شدن برذایل که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل زیغ و رین و غشاوت و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ بمعنی این چهار سبب نزدیکست و هر یکی را ازین شقاوتها

علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله نسبت
سخن حکما در عبادت خدای تعالی جلّ و علا و افلاطون الهی گفته است
که چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای بر یکدیگر در
فشد چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس برادا فعل خاص
بود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت
قرب نوع انسان بود از الله تعالی و نیز گفته است توسط عدالت
مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هردو طرف عدالت
جور است و هردو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست
بیانش آنست که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان
چه جایر در آنچه نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگران را
نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگرانرا
زیادت و چون عدالت تساوی است و در طرف تساوی
زیادت و نقصان بود پس هردو طرف عدالت جور است
و هرچند فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی لازم آید امّا عدالت
عام شاملست جملگی اعتدالات را و عدالت هیأتی نفسانی بود

که ازو صادر شود تمسّک بناموس الهی چه مقدّر مقادیر و معین
اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را
بهیچ نوع مضادّت و مخالفت صاحب ناموس الهی در طبیعت
نباید بلکه همگی همّت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف
بود چه مساوات ازو باید و طبع او طالب مساوات بود و اقلّ
مساوات میان دو شخص بود و چیزی مشترک میان هردو و باید در دو چیز
پس ارکان نسبت متّصل با منفصل معیّن شود و باید دانست
که این هیأت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت
چه فعل بی این هیأت صادر شود و قوّت و معرفت بضدّین
تعلّق یکسان گیرند چه علم بضدّین و قدرت بضدّین یکی بود
امّا هر هیأت که قابل ضدّی بود غیر هیأتی بود که قابل ضدّ
دیگر بود و این معنی در جملگی فضایل و ملکات تصوّر باید کرد
که از اسرار این علمست و عدالت را با حرّیت اشتراکست
در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب
مال افتد بشرایط مذکور و حرّیت در انفاق مال هم بدان شرایط

واکتساب اخذ بود پس انفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود
پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان سخی را از عادل دوست تر
دارند بدین سبب باز آنکه تعلق نظام عالم بعدالت مشهور ازان
بود که بتجربت چه خاصیت فضیلت فعل خیرست نه ترک
شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت گفتن ایشان در بذل
معروف بود نه در جمع مال و سخی جمع مال نه از برای مال کند لیکن
برای صرف و انفاق کند و درویش نماید چه کسوب بود
از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش
بتوسل مالست و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر
سخی عادل بود اما هر عادلی سخی نبود و اینجا شکی ایراد کنند
و ازان جوابی گفته اند و آن شک آنست که چون عدالت امری
اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق
محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری
که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند
و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید نتواند بود پس وجود

جور ممتنع بود و در جواب گفته آید هر که ارتکاب فعلی کند که
مؤدی بود بضرری ظالم بنفس خویش باشد ازان جهت که
با قدرت بر نفع نفس اختیاری بد و ترک مشاورت عقل ایثار کرده
باشد و استاد ابوعلی بهتر ازین جوابی گفته است
و آن آنست که چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که
بعضی ازان باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر
مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت بافراط یا کسی که
در مستی عربده کند افعالی اختیار کند بی مشاورت عقل که بعد از
معاودتش پشیمان شوند و سبب آن بود که در حالتی که
غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعلست آن فعل جمیل نماید و چون
آن قوت استخدام عقل و استعمال او کرده باشد عقل را
مجال اعتراض نبود بعد از سکون سورت قوت قبح و فساد
ظاهر شود اما کسانی که بسعادت فضیلت موسوم باشند
هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشانرا
ملکه شود و سوالی دیگر ایراد کنند از سوال اول مشکلتر و آن آنست

که تفضل محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات
بود و تفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضایلست و اورا
مرتبهٔ وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است
زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد
و جواب آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع
نقصان ایمن شوند و توسط فضایل بر یک منوال نتوانند بود چه سخا باز
آنک وسط است میان شره و خمود نقصان در و با احتیاط
نزدیکتر از زیادتست و تفضل صورت نبندد و الّا بعد از رعایت
شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد
زیادت نیز احتیاط را با آن اضافت کند و اگر مثل همه مال را
بناحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر
بود چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل
عدالتست و زیادت و متفضل عادلی است محتاط در عدالت
و سیرت او آن بود که در نافع خود کمتر دهد و دیگران را بیشتر
و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بضد جور و معلوم شد

که تفضل از عدالت شریفتر است از آن جهت که بمبالغتست
در عدالت نه از آن جهت که خارجست از عدالت و اشارت
صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلّی بود نه جزوی چه عدالت
که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که
در کم بود و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر معقولات و بیانش
آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت
که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی
و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول
غالب شدی و مفضول فاسد آمدی و همچنین در آتش و هوا
و اگر عناصر متکافی نبودندی و افساد یکدیگر توانستندی عالم
نیست شدی در کمترین مدتی ولیکن باری عزّ و علا بفضل
عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
در قوت و کیفیت متساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلّی افنا
نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بدو
محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارت بدین

معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که گفته است
بالعدل قامت السموات والارض غرض آنست که
ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت
الهی و بتفضیل کلی بفرماید که تفضل کلی نا محصور بود و عدالت
کلی محصور بود از ان جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت
محدود نبود بلکه با تفضل خواند و بران حث و تحریص کند
چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود
و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغت است در عدالت
هم قولی عام است چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود
نتواند بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضیل
نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق ازو قبیح آید
و آنچه گفتیم عدالت هیأتی نفسانی است منافی آن نبود
که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه آن هیأت
نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند یکی بنسبت با ذات آن
هیأت و دیگر باعتبار با ذات صاحب هیأت و سیوم

اعتبار با کسی که معامله بدان هیأت با او اتفاق افتد پس باعتبار
اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
و باعتبار سیوم عدالت در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبار
رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن بتعدیل
قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل
قوی نکند شهوت او باعث شود و بر امری ملایم طبیعت
خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف
طالب اصناف شهوات و انواع کرامات گردد و از اضطراب
و انقلاب این احوال و تجاذب قوی اجناس شر و ضر حادث
شود و حال همین بود که هر کجا که کثرتی فهم کنند بی ریاستی قاهره که
آنرا منظوم گرداند و همین وحدت که ظل الهیست ثبات
و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب
قوی برین صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از
دو جانب می کشند یا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا

پاره پاره شود ولکن چون قوت تمیز را که خلیفهٔ خدای
جل جلاله است در ذات انسان حاکم قوی کند تا او شرایط
اعتدال و تساوی نگاه دارد هر یکی با حق خود رسند و سوی
نظامی که از کثرت متوقع مرتفع شود پس چون از اعتدال نفس
برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان
و اهل عشیرت هم برین صفت و بعد ازان تعدیل اجانب
و اباعد و بعد ازان تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این
شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد
و چنین شخصی که در عدالت تا این غایت برسد ولی خدای
تعالی و خلیفهٔ او و بهترین خلق بود و بازاء این بترین خلق
خدا کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد ازان بر دوستان
و پیوستگان و بعد ازان بر باقی مردمان و اصناف حیوان
باهمال سیاسات چه علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان
عادل بود و بدترین جایر و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات
و نظام کاینات بمحبت است و اضطرار مردم باقتنای فضیلت

عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات
بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف
مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی
و منزلی لایق ترست در شرح امر محبت توقف اولی والله اعلم

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات

در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که
مقتضی توجه باشد بانواع کمالات یکی از دو چیز بود
طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدأ تحریک نطفه
در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه
که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدأ تحریک چوب
بوسایط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت
بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور
او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از محلولات
و ارادت انسانی با استمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت
بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمثابت متعلم و تلمیذ و چون

کمال هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبداء خویش پس کمال
صنعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان
باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش
و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی
که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است
از صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که
لازم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب
ارادت و مشیت با آن کمال مقارن افتد مثلاً چون
مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ ایشان
ترتیب دهد همان کمال بحسب طبیعت متوقع بود و آن بر آوردن
فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر با
آن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود بیک
دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق
و اکتساب فضایل که بصدد معرفت آن آمده ایم امری صناعی است

دران باب اقتدا بطبیعت لازم آید و آن چنان باشد که
تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت
بوجه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه
داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود
قوت طلب غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون
از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم
تعلمی و بعد از آنک قوت او بیشتر شود آنرا بآواز گریستن
بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که
مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت
مادر و غیر آن پس قوت غضبی در وی پدید آید و از موذیات
احتراز نماید و با آنچه در وصول منافع مانع او آید مقاومت
و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد و انتقام و دفع قیام تواند
نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثت کند و از
مادر و دایه استعانت نماید و بعد از آن قوتها و شوقها که مبادی
تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس

که آن قوت تمیز بود درو ظاهر شود و ابتدا آن ظهور
قوت حیا باشد و آن دلیل بود باحساس تجمیل و قبیح و پس
این قوت نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها چون
بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسند اهتمام کند برعایت
آن کمال در نوع بوجهی که صورت بندد اما قوت اول که
مبدا جذب ملایمست و تربیت شخص موکل چون شخص را
بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که متوجه بدان باشد
منبعث شود بر استبقاء نوع پس شهوت به نکاح و شوق بتناسل
حادث گردد و اما قوت دوم که مبدا دفع منافی است
چون حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق
بکرامات و اصناف تفوق و ریاست پدید آید و اما قوت
سیوم که مبدا نطق و تمیزست چون در ادراک اشخاص و جزویات
مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل برو
افتد و درین حال اسم انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام
یافت بتوسط صناعت بقا حقیقی یابد پس طالب فضیلت را

در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا باید
نمود و در تهذیب قوتهای سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفادت
کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد
اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت
بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید
شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم بباید گزارد چه اگر مهمات
او مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل بسهولت
و اگر در مبدا نما بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدرج
در نظام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد
و بصعوبت طریقت نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت
ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر و تعذر نزدیکتر
تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تلهف و تاسف چیزی
بدست نباشد اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا ما ترضیه برحمته
و بباید دانست که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه

هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صانع نیافریده اند و ما
گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود
که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان‌تر بود و شرایط استعداد
در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب نجارت را
ممارست آن حرفت می باید کرد تا هیأتی در طبیعت او
راسخ شود که مدار صدور آن فعل باشد و بر وجه مصلحت
انگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت
نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت
اقتضا کند اقدام می باید نمود تا هیأت و ملکه در نفس او پدید آید
که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود
وانگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد
در صناعت اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب‌ترین صناعات
بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصور است
چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتداء که درین
صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتداء طبیب بود در صناعت

طب بطبیعت و ازین جهت بعضی از حکما این صناعت را
طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو بود یکی آنکه
مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت علت بود
و همچنین این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت
بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت رذیلت بود و ما هر فنی
بغایت جهد بیان کنیم ان شاء الله تعالی پس ازین مباحث
روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت
شهوت باید کرد و بعد از ان بحث از حال قوت غضب
و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدالست یا
منحرف از ان اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال
و ملکه گردانیدن صدور آنچه نسبت با آن قوت جمیل بود
ازو کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او با اعتدال
پس بتحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت
فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
دران رعایت کرد و اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی

باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس
معارف هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن
مساعدت باشد و تحیّر و خبط را دران مجال نه تا ذهن را ذوق
یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از ان بحث بر
معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید
گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث بانتها رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این
سه قوّت فارغ شده باشد بعد از ان بر حفظ قواعد عدالت
توفر باید نمود و احوال معاملات برحسب این طبیعت مقدّر
گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالعقل
شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده
پس اگر خواهد و در سعادات خارجی و سعادات بدنی
اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات معطل نکذاشته
باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود یکی سعادات
نفسانی و دوم سعادات مدنی که باجتماع و تمدن متعلق بود

اما سعادات نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج
آن برین وجه است اوّل علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطق و سیوم
علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت
باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما سعادات
بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ
صحت آن و علم زینت که عبارت از ان طب بود و چون علم
نجوم که تقدمه معرفت خایع دهد و اما سعادات مدنی علومی بود
که بنظام حال ملّت و دولت و امور معاش و جمعیّت تعلق دارد
مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل
و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت
و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی
بحسب منزلت او باشد و الله تعالی اعلم و احکم بالصواب

فصل نهم در حفظ صحّت نفس که آن بر محافظت فضایل

مقصور بود چون نفس خیّر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت
و تحصیل سعادت متوفر و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشعوف

واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور که مستدعی محافظت این
شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت
تن و در طب استعمال آن ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس
ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در تحصیل مذکور با او
مشارکت و مشاکل باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت
از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست
کسانی که بدین مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر
و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت
باصابت قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف
گردانیده چه تجنب ازین طایفه حافظ صحت را مهمترین شرطی
و واجب‌ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب
بود از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اخبار و مجازات
و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان
خاصه وقتی که مطایبت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب
بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک نادره یا از روایت یک بیت

دران شیوه چندان وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که در تطهیر آن جز
بروزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود
که امثال آن حال سبب فساد فاضلان مبرز و مادهٔ غوایت عالمان
مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد
و سبب آنست که محبت لذات بدنی و شوق براحات جسمانی
در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانی که بحسب جبلت
اول درو مفطور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت
بودی کافهٔ نوع باین بلا مبتلا شدندی و انحصار افاضل و قناعت
سعدا و اماثل بر مقدار ضروری متمشی نگشتی و باید که دانسته
باشد که موانست دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق
در مزاج مستعذب و حکایت مستطاب و فکاهت محمود که
مستدعی لذت مباح و مرخص بود و بر وجهی که مقدار آن عقل
باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجهٔ اسراف یا مرتبهٔ
نقصان نینجامیده بود داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرمودیم
چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب افراط

وسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر با جانب تفریط
و بتعریف ندامت و عبوست و تندخویی معروف و مذموم
و مرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود به بشاشت و طلاقت
و حسن عشیرت مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب
این رتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف
افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات از وجهی
که روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یک مواخذات
میکند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجهی جایز نشمرد و این معنی بجای
ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغت اطباء نفس در
تعظیم امر این ریاضت از مبالغت اطباء بدن در تعظیم نفع
آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود
و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند ببله و بلادت
گراید و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع شود و چون از
حلیت عمل عاطل گردد با کسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک
شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت

انسانیت و رجوع با رتبت بهایم بود و انتکاس حقیقی آنست
نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز از ارتیاض بامور فکری
و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند با صدق الفت گیرد
و مؤونت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود
و طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنکر گردد تا چون
بدرجهٔ کمال نزدیک شود بنظر دقیق با مطالعهٔ حکمت
پردازد بر مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض آن
علم ظفر یابد و بدرجهٔ اقصی برسد و اگر این طالب
در علم و براعت یگانهٔ روزگار و بر سر آمدهٔ اقران شود
باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد
و طلب زیاده منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را
نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت
درس آنچه مکشوف می شود غفلت نورزد و تکرار و تذکار
آنرا ملکه کند که آفت علم نسیانست و سخن حسن بصری بهر وقت
یاد می کند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلقة و حادثوها

فانّها سریعة الدثور جه این کلمات با قلّت حروف و غایت
فصاحت و استیفاء شرایط بلاغت مشتملست بر فواید
بسیار که حافظ صحّت نفس را متقرّر بود که نعمتهای شریف و ذخایر
عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت می کند و کسی که بذل
اموال و بخشش مشقتها و تکلّف مؤنها بچندین کرامت و نعمت
مخصوص شود بس باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل آنرا بباد
دهد و عاری و خالی بماند بتحقیق مغبون و ملوم باشد و از رشد
و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی
و خاطبان فواید مجازی جگونه تحمّل مشتاق سفرهای دور و قطع
بیابانهاء مخوف و عبره کردن دریاهای مضطرب و تعرض
انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن
ایشار اختیار می کنند و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال
خایب و خاسر می مانند و بندامات مفرط و حسرات مهلک که
مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا می گردند
و اگر برچیزی از مطالب ظفر می یابند اسباب زوال و اشتغال

بر عقب است و بقای آن و وثوقی و استظهاری نه جه مواد آن
از امور خارجی و اسباب عرضی جمع آمده است و خارجیات
از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمانه را بد و تطرق بود
و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطری که در مدّت بقا بسبب
محافظت طاری شود خود نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع
پادشاهی یا یکی از خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شداید
در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت
حساد جه از دور و نزدیک با شدت حاجت بکثرت مواد و مؤنات
که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جانب اولیا و اعدا ضروری
باشد مضاف شود و مع ذلک استزادت و اعتراض و نسبت
بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که بر ارضا یکی از ایشان
قادر نبود تا با رضاء همه جماعت رسد بر تواتر و توالی متصل
و پیوسته از اخصّ خواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی
و خدم استماع کالائی کند که از صعوبت و شدت و تهییج غیظ و غضب
و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ بارها آرزو خواهد

و بازین جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکاتبات اعدا
و مواطات اضداد بر جان نا ایمن بود و چندانک زیر دستان
و جنود در زیادت باشند دل مشغولی در کار ایشان و حفظ ترتیب
ترتیب و وجوه ارزاق در زیادت بود چه این قوم مؤنت
کفایت نا کرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او
می شوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما
در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است
و احتیاج باندازهٔ محتاج الیه بس هر که در سدّ حاجت او مواد
دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او
بمنافع و مراد کمتر بود توانگری او بیشتر بود و از اینجاست که
اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و هیچکس احتیاج
نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس
درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین ابو بکر
رضی الله عنه گفته است در خطبهٔ اشقی الناس فی الدنیا
و الآخرة الملوک بعد از ان صفت ملوک کرده است

دکر

و گفته که هر که بدرجهٔ پادشاهی رسید خدای رغیب از آنچه در تصرف
او بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گرد[د]
و اسباب انقطاع حیات او بسیار بود و استشعار بر دل او
استیلا یابد بر انکه حسد برد و از بسیار در خشم شود و از
سلامت سامت نماید و از ادراک لذت بها و شکوه محروم ماند
نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشید
و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه فزای
باشد و چون دولت او بآخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود
حق سبحانه بر مقتضای عدل با او در حساب مناقشت کند در
عفو مضایقت الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست
و الحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده است
استاد ابو علی رحمه الله علیه گوید از بزرگترین پادشاهان
روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات را استعادت می کردند
و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجّب
می نمودند و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند مسند و سر[یر]

ومفرش وملبس وغلامان وبندگان ونواب وحجاب
وخدم وحشم ومواکب وجنایب وکوکبه وبدبه ایشان
پسندگان برد که بدین تجمل وتحشم ایشانرا ابتهاج ومسرت وتمتع
ولذت بی نهایت باشد لا لعمر الله که ایشان در اثنای این احوال
از افکار نظار کیان غافل باشند وباندیشهای ضروری از تدبیر
وترتیب کار خویش چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول واگر
کسی خواهد از حال مالک وملک اگرچه اندک بود دلیل تواند
ساخت بر حال ملک وملک واگرچه بسیار بود وتجربه وقیاس
این معنی اعتبار کرد تا آنچه گفتیم اورا واضح شود وتواند بود
که اگر کسی ناگاه بریاستی یا پادشاهی رسد روزی چند در ابتدا
ازان التذاذی یابد وچون چشمش در مشاهده آن اسباب نشیند
بعد ازان اورا چون دیگر امور طبیعی شمرد والتفات بصر بر
چیزها کند که از دایره تصرف او خارج افتد وبر اقتنای آن
تحریص نماید تا اگر فی المثل دنیا وآنچه در دنیاست بدو دهند
تمنای وجود عالمی دیگر کند وتا همتش در طلب بقای ابدی وملک

حقیقی ترقی نماید تا جملگی امور پادشاهی واسباب جهانداری برو
وبال شود فی الجمله حفظ ملک وضبط مملکت در غایت صعوبت بود
از جهت اختلالی که دنیا در طبیعت دارد وتلاشی وتفرقی که اجتماع
ذخایر وکنوز واجتماع عساکر وجنود را در عقب است وآفاتی واحداثی
که بدیگر اصناف بسیار وثروت متطرق شود اینست حال طالبان
نعمتهای مجازی واما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل ونفوس ارباب
فضایل موجود بود مفارقت آن بهیچ آفت صورت نبندد
چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد منزه باشد
چنانکه گفته اند بیت

داده خویش چرخ بستاند نقش الله جاودان ماند

وواهب آن خیرات باستشعار آن امر کرده است که اگر امثال
نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل
شود واگر ضایع گذاریم بشقاوت وهلاکت خویش رضا داده
باشیم وکدام غبن وخسران بود بیشتر ازانکه اضاعت جواهر
نفیس باقی ذاتی حاضر کنند ودر طلب اغراض خسیس

فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللتیا والتی چیزی بدست آرند
یا طلب آن نمایند هر آینه آنرا از پیش او یا او را از پیش آن
برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که بر کفاف
قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن
مشغول گردد چه آنها را نهایتی نبود و طالب آن مکاری پیند که
آنرا نهایتی نبود و طالب آن مکاری پیند که آنرا نهایتی نبود
و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارت کرده ایم و گفته که
غرض صحیح از ان مداوات آلام و استقام است مانند جوع
و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه مقصد
لذاتی که حقایق آن آلام بود و اگرچه بظاهر لذت نماید بل اسوفی
ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصادست پس معلوم شد که
در اعراض از ان لذت هم صحت است و هم لذت و در اقدام
بران نه لذت است و نه صحت اما کسی که بر قدر سد ضرورت
قادر نباشد و بسعی طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت
مجاوزت نکند و از استیلاء حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز

نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و چنان فرا نماید که او را
از روی اضطرار در کاری خسیس خوض می باید کرد و در دیگر
جانورانی که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت
اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات بتناول جیفه
و بعضی بتناول روثی روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت
ایشان افتد قانع و راضی شوند و تفنن و تنفر
جز از اقوات اضداد مانند جعل و نحل انگبین از غذا یکدیگر نمایند
پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر
حیوانات است با اقوات ایشان و هر یکی بدان قدر که بحفظ بقای
ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند و مردم نیز که بسبب
مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در
اقوات و اغذیه هم بدان نظر نگرد و آنرا بر ثقلی که باخراج
و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و زیتی ننهد و اشتغال
عقول بتخیر اطعمه و افناء اعمار در تنوع بدان همچون تکاسل و تقاعد
از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین شناسد که تفضیل باده

دخل بر مادهٔ خرج واستحسان سعی در طلب یکی از هر دو
بدون دیگری یک از مقتضی طبیعت است نه از روی عقل چه طبیعت را
بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل
عنایتی است واز آن روی که بر چیزی از جزوی از بدن خواهد شد
مشتملست آنرا ملایم می شمرد و مادهٔ خرج را چون فضلات
این معنی ازو زایل شده است وبسبب استفراغ موضع خالی
کردن جایگاه بدل نفی می کند متنفر می شود و تتبع عقل طبع را
درین معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه
بارها گفتیم و باید که حافظ صحت تهییج قوت شهوت
و قوت غضب نکند در هیچ حال بلک تحریک ایشان با
طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیاری بود که بتذکر
لذتی که در وقت راندن شهوتی یا در حال رفعت زینتی احساس
کرده باشند شوقی با عادت مثل آن وضع اکتساب کنند
وآن شوق مبداء حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی که
مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطقی را در ازاحت

علت نفس حیوانی استخدام کرده چه توصل مقصود جز برین
وجه صورت نه بندد واین حال شبیه بود بحال کسی که
ستوری تند یا سگی درنده را تهییج کند پس تدبیر خلاص
یافتن ازو مشغول گردد و ظاهرست که جز دیوانگان بر چنین حرکات
اقدام ننمایند لیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد
و دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشانرا
درین باب بمدد و معونت فکر و تذکر زیادت حاجتی نیفتد
و چون در وقت هیجان مقدار از آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر
بود و در تنقیه نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کنند
تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید امضاء سیاست ربانی
و مقتضاء مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر
دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال خود پیوندد
و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجراء عادتی مخالف ارادت
عقلی چیزی ازو صادر نشود و اگر یک دو نوبت آن عادت
سبقت یابد و فعلی مخالف عزم او در وجود آید عقوبتی بازاء

آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس بطعومی مضر مبادرت کند
در وقتی که احتما اهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام
والتزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع
ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را
بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند پابند صدقه که برو دشوار
آید تأدیب کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب
هندسه سفهاء شهر خویش را در شر بهم زد گرفتی تا بر ملا او را
توبیخ کردندی و نفس او از آن مالش یافتی و اگر از نفس خویش
کسلی نه بموضع احساس کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقامات
یعنی زاید بر معهود تکلیف کند فی اموری در پیش خود نهد
که اخلال و رخصت را در آن مجال ندهد تا نفس مخالف عقل در
باقی کند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و در ارتکاب آن طالب
رخصت نشود چه این معنی بتدریج بارتکاب کبایر باعث گردد
و اگر کسی در مبدأ جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت
سورهٔ غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت گرفته

باشد

باشد ملازمت این آداب برو دشوار نبود چه پرستاران
که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم و اعراض فرسوده
گردند و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان شود بحدی
که از آن متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال آن کلمات خندهای
بی تکلف ازان صادر شود و آنرا ببشاشت و خوش طبعی
تلقی نمایند و اگرچه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال جایز نشمرده
باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی نموده همچنین بود
حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجازات سفیهان و مجاورت
ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد و بپادشاهان
حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال
رویت باضعاف آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت
ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب
خویش باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار ننماید که
جالینوس حکیم می گوید در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس

خویش را ساخت است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد
معایب او بر وی مخفی ماند و آنرا اگرچه ظاهر بود ادراک نکند
پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل
اختیار کند و بعد از طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق
مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند
تا از آن تجنب نماید و درین باب عهدی استوار بر وی گیرد
و بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نیست و نمی بینم
بلکه با او بعتاب در آید و استکراه این سخن اظهار کند و او را
بخیانت تهمت نهد و با سوال و معاودت نماید و الحاح زیادت
بجای آورد پس اگر اخبار ناکردن اصرار نماید اندوهی تمام
از آن سخن و اعراضی صریح از وی فرا نماید تا چیزی از آنچه
مقتضی تغیر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته
انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی فرا خویشتن
نیارد بلکه مباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر
آن روزگار در اوقات خلوت و موانست بگزارد و تا آن دوست

هدیه و تحفه او اعلام او از عیوب شمرد پس آن عیب را
بچیزی که اقتضای محو آثار و قلع رسوم کند معالجت بتقدیم رساند
تا ثقت آن دوست بقبول او و به آنکه غرض او بر اصلاح نفس
خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت انقیاد ننماید
تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود
و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن
از دوست درین مقام با منفعت تر چه دشمن در اظهار عیوب
احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت
حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را
بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد
نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آورد
و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است خیار مردم مانند ا
باعدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب
کندی که از حکمای اسلام بوده است می گوید باید که طالب
فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آینه سازد تا از هر صورتی

وضعی که مستتبع سیئه افتد استنفادت کند و بر سیئات خود
اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردم کند و بر هر یکی ازان خودرا
بذمت و عتاب ملامت کند چنانکه گوید مگر آن فعل ازو
صادر شده است و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که
دران شبانروز کرده باشد باستقصا بی اهمال فعلی بتقدیم رسا
چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق افتاده باشد از سنگ پارها
کلوخ و گیاه ریزهای خشک که از عدم آن چیزی از ما ناقص نشود
اجتهاد کنیم و در حفظ ادوات ما اتفاق می افتد که بقاء ما بر توفیر
آن مقدر است و فنا بر تقضیه آن مقصور اهمال نماییم و چون بر سیئه
وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و حدی
بر او اقامت کنیم و در تضییع آنی رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم
نفس از مساوی ارتداع نماید و باحسنات الف گیرد و همیشه
باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین
شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است
و باید که بران قناعت نکند مانند دفترها و کتابها افادت حکمت

کنیم دیگرانرا و خود ازان بی نصیب یا مانند سنگ فسان باشیم
که آهن تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید چون آفتاب
افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را بر خود مشابهت
دهیم و اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما
اندر افاضت فضایل همین حال بود تا اینجا سخن کندی است و این
معانی از سخن دیگران بمبالغت نزدیکترست درین باب
والله اعلم بالصواب

فصل دهم

در معالجت امراض نفس و آن برازالت رذایل متعذر بود
همچنانکه در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند در طب
نفوس ازالت رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد و ما
پیش ازین اجناس فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که
بمثابت اطراف آن اوساط است برشمرده و چون فضایل
چهار است و رذایل هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود
چه ضد آن دو موجود باشد در غایت بعد از یکدیگر پس بدین
اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو

رذیلتی که از یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و یکی در
غایت تفریط ایشان از اضداد یکدیگر توان گفت و بباید دانست
که قانون صناعی در معالجت امراض آن بود که اول اجناس امراض
بدانند پس علامات و اسباب آن بشناسند پس بمعالجت
آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و
معالجت رد آن بحیلت صناعی و چون قوی نفس انسانی
محصور است از سه نوع چنانکه گفته‌ایم یکی قوت تمیز و دیگر قوت
دفع و سیوم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه
صورت بندد یا خللی که در کمیت قوت باشد یا خللی که در
کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود
یا از جانب نقصان پس امراض هر قوی از سه جنس تواند بود
یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ارادت اما افراط
در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود در آنچه تعلق بعمل
دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام
و حواس همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد

و اما تفریط در و چون بلاهت و بلادت چون عملیات و تصور
نظر از مقدار واجب مانند اجرا و احکام محسوسات بر مجردات
در نظریات و اما رداءت قوت چون شوق معلومی که
ثمره تیقین و کمال نفس نبود مثلا علم جدل و خلاف و سفسطه
بنسبت با کسی که بجای یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت
و فال گرفتن و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او از آن وصول
بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت
غیض و فرط انتقام و غیرت نمودن نه بموضع خویش و تشبه نمودن
به سباع و اما تفریط در و چون بی حمیتی و خورطبعی و بددلی
و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما رداءت قوت
چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات
و بهایم یا بر نوع انسان و لیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر
طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص بر نوع
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسان که محل شهوت باشند
و اما تفریط در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ

نسل و خمود شهوت و اما ردائت قوت چون اشتهاء گل خوردن
و شهوت مقاربت ذکور و یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون
واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیطه که در قوی
نفس حادث شود و ازو انواع بسیار بود و از ترکیبات آن
امراض بسیار برخیزد که مرجع همه با این اجناس بود و ازین
امراض مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر
امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل باشد در قوت نظری
و غضب و بد دلی و خوف و حزن و امل و حسد و عشق و بطالت
در قوتهای دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجت
آن مهم تر و بعموم و نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یکی بجای خویش
بیاید انشاء الله و اما اسباب این انحرافات دو گونه بود یکی
نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی
نفس انسان را بر تربیت جسمانی مربوط آفریده است و مقارنت
یکی دیگر بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده تا اثر هر یکی از
طرفان بسببی یا علتی موجب تغیر یکدیگر می شود مثلا تاثر نفس

از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت
بدن شود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاش و زرد
روئی و نزاری و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی
شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود
چون نقصان تمیز و فساد و تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات
پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر بنیت
بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی بران مشتمل بود
مداوات کند و اگر تاثر نفس بوده باشد باصناف معالجات
که کتب این صناعت بران مشتمل بود بازالت آن مشغول شود
که چون سبب مرتفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود
معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم
و کی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد
برین طریق که اول تفحص رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب
بود بر وجهی که شک را دران مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بعد فساد
و اختلالی که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور نفسانی

از

وجه در امور دنیاوی واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس
بارادت عقلی ازان تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فنعم والا
بمداومت فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد پیوسته مشغول
باشند و در تکرار افعال که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل
و طریق اجمل مبالغت کنند و این معالجات جمله بازاء علاج غذا بود
نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توبیخ و ملامت
و تعییر و مذمت نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه
بعمل استعمال کند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل
یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر
انرا تعدیل و تسکین کنند چه هرگاهی که یکی غالب شود صاحبش مغلوب
گردد و در اصل فطرت همچنانکه فایدهٔ قوت شهوی بقای
شخص و نوع است فایدهٔ قوت غضبی کسر سورت شهوتست
تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمییز بود و این
صنف علاج بمنزلت معالجهٔ سمی بود که با طبیب مضطرب بشود
بدان تمسک کنند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسند تا انحراف

مزاج با طرف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر
وقتی نفس معاودت عادت راسخ مبادرت کند او را بعقوبت
و تعذیب و تکلیف انفعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر
نذور و عهودی که قیام بدان مشکل بود با تقدیم ایفاء مراسم آن تادیب
باید کرد و این صنعت معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف
بود در طب و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در ازالت
امراض نفسانی و استعمال آن در هر موضعی بر کسی که اول کتاب
تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل وقوف یافته
متعذر نبود و اما زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه
که تباه ترین امراض نفس است اشارتی کنیم تا قیاس ازالت
دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله الموفق والمعین

امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیارست چه بحسب
بساطت و چه بحسب ترکب ولیکن تباه ترین آن انواع سه
نوعست یکی حیرت و دوم جهل بسیط و سیوم جهل مرکب
و نوع اول از قبیل فرط بود و نوع دوم از جنس تفریط

و نوع سیوم از جهت رداءت **علاج حیرت** اما حیرت
از تعارض ادله خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال
باطل و طریق ازالت این رذیلت که مهلک ترین رذایل باشد
آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی کند که جمع و رفع و نفی
و اثبات در یک حال محال بود و ملکه کند تا بر اجمال در هر مسئله
که دران متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف
متعارض بعد از ان تتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص از
صورت قیاس باستقصاء بلیغ و احتیاطی تمام در طرق استعمال کند
تا بر موضع خطا و منشاء غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق
و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات
مشتمل است علاج این مرض است **علاج جهل بسیط**
و حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری
باشد و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث نه
و این جهل در مبداء مذموم نبود شرط تعلم آنست که این جهل
حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند

از تعلم

از تعلم فارغ باشد و اگر بدان راضی و قانع شود تباه ترین
رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات
تامل کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق
و تمیز است و جاهل که عادم این فضیلت بود از اعداد حیوانات
دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق این سخن بدانکه چون در مجلسی که
از جهت بحث در علم بحث کرده باشند حاضر شود خاصیت
نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن
عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را تنبه
افتد بر آنک آن سخنها که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم
می تواند گفت ببانک دیگر حیوانات مناسب تر از انست
که بنطق انسان چه اگر بنطق تعلقی داشته باشد در مجاورت
جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز پیشترست استعمال توانستی کرد
و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط
بیفتد چه گیاه گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن
بود قبول صورت گندمی را و همچنین بمثال مردم را گویند بطریق تشبیه

یعنی همبر دم ماند در صورت بلک اگر انصاف خود بدهد
داند که در درجه از اصناف حیوانات نازل تراست
چه هر حیوانی بران قدر ادراک در ترتیب امور معیشت
وحفظ نسل بدان محتاج بود وقادرست وبر کمالی که غایت وجود
ازانست متوفر وجاهل بخلاف این پس همچنانکه در اعتبار
خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت خود بدیگر
حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را
بجمادات مناسب تر یابد وباضافت با اصناف جمادات
ورعایت شرایط آن ازان مرتبه نیز باز پس افتد وهلم
جرا الی اسفل السافلین پس چون فکر بر نقصان رتبت
وخساست جوهر ورکاکت طبع خویش که اخس کاینات است
وقوف یابد اگر در وی اندک وبسیار انتعاشی مانده بود
در طلب فضیلت علم حرکت کند وکلّ میسّر لما خلق **علاج جهل مرکب**
وحقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود
وبصورت اعتقادی باطل وجزم بر آنک او عالمست مشغول

وهیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت نبود چنانکه اطباء ابدان
از معالجت بعضی امراض بد وعلل مزمنه عاجز باشند چه با وجود آن
صورت متنبه نشود طلب نکند واین آن علتست که جهل ازان علم
به بود صد بار ونافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد
تحریص این صاحب جهل بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه وحساب
وارتیاض براهین آن که این ارشاد قبول کند ودران انواع خوضی
نماید از لذّت یقین وکمال حقیقت وبرد نفس خبردار شود
وهر آینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با
معتقدات خویش افتد ولذت یقین ازان منفی یابد شک را
مدخلی معیّن شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند بر آنک
روزگاری بر خلل عقیدت وقوف یابد وبا مرتبهٔ جاهلی آید که
جهل او بسیط بود وبمراسم تعلّم قیام نماید وچون این امراض تعلّق
بقوت نظری دارد وحکمت نظری مشتملست بر ازالت امراض
ازان قوت درین صناعت برین قدر اقتصار کنیم ودر معالجات
امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است مزید شرح

بکار داریم و امراض قوت دفع اگرچه نامحصور باشد اما تباه ترین
آن امراض سه مرض است یکی غضب و دوم جبن و سیوم خوف
و اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط و سیوم از رداءت
قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست **علاج غضب**
حرکتی بود نفس را که مبداء آن شهوت انتقامی بود و این حرکت
چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و خون در غلیان آید
و دماغ و شریانات از بخار دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب
گردد و فعل او ضعیف و چنانکه گفته اند پیت انسانی مانند غار
کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهب و دخان که از آن غار
جز آواز بانگ و شعله و غلبه اشتعال چیزی معلوم نشود و در این
حال معالجت این تغیر و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود چه هر
در اطفاء اشتعال استعمال کند ماده قوت و سبب زیادت
اشتعال شود اگر بموعظت تمسک کند خشم بیشتر شود و اگر تسکین
حیلت نماید لهبت و مشعله زیادت گردد و در اشخاص بحسب
اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب

کبریت که از اندک شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب
ترکیب روغن که اشتعال آن را سببی بیشتر باید و همچنین مناسب
ترکیب چوب خشک یا چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت
تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبداء
حرکت اما آنگاه که بسبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی ماند
چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی حادث
شود و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار
رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق
که بر کوههاء سخت و سنگهاء خاره کند باید حادث می شود و همین اعتبار
در تهییج غضب و نکایت او و اگرچه سبب مکثر کلمه بود رعایت
باید کرد و انسقراطیس حکیم گوید که من بسلامت آن کشتی که باد
سخت و شدت آشوب دریا آن را بلجه افکند که بر کوههاء عظیم
مشتمل بود و بر سنگهاء سخت زند امیدوارترم از آنکه بسلامت
غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف
حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین شعله غضبی که زبانه می زند

میزند نافع نیاید و چندانک وعظ و تضرع بیشتر بکار دارند مانند آتشی
که هیزم خشک بر وافکنند سوره بیشتر نماید و اسباب غضب ده است
اول عجب و دوم افتخار و سیوم مرا و چهارم لجاج و پنجم مزاح
و ششم تکبر و هفتم استهزا و هشتم غدر و نهم ضیم و دهم طلب
نفایسی که از عزت موجب منافست و محاسدت شود و شوق
بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که
اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت دوم
توقع مجازات عاجل و آجل و سیوم مقت دوستان و چهارم
استهزاء ارذال و پنجم شماتت اعدا و ششم تغیر مزاج و هفتم
تالم ابدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود و امیر المومنین علی
رضی الله عنه و کرم الله وجهه گفت الحدة نوع من الجنون
لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که
باحتناق حرارت دل اداکند و ازان امراض عظیم که مودی باشد
بتلف متولد شود و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ازتفاع
سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالت

و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی ازین مرض حادث شود تدبیر
عقل دفع آن سهل بود و معالجهٔ اسباب غضب اینست اما عجب
و آن ظنی کاذب باشد در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی
شمرد که مستحق آن نبود چون بر عیوب و نقصانات خویش
وقوف یابد و داند که فضیلت میان خلق مشترکست از عجب
ایمن شود چه کسی که کمال خود با دیگران یابد معجب نبود و اما افتخار
مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفاتی و اضافت زوال باشد
و بیقا و ثبات آن وثوقی نتوان بود چه اگر تفخر بمال کنند از غصب
و نهب آن ایمن نباشند و اگر بنسبت کند و صادق ترین این
نوع آنگاه بود که شخصی از پدران بفضل موسوم باشد پس چون تقدیر
کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید که این شرف که تو دعوی
می کنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا بنفس خویش چه فضیلت است
که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب عاجز آید و شاعر
این معنی بنظم آورده است ان افتخرت بآباء مضوا سلفا
قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا و پیغامبر صلوات الله

علیه گفته است   لأنا تؤتی بأنسابکم وائتونی بأعمالکم وحکایت
کنند که یکی از روساء یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت
اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای نیکوست که خویشتن
بدان پیراسته این حسن و زینت تو در جامه است نه در تو
و اگر موجب این اسب است که بر نشسته این چابکی و فراهت در
اسب است نه در تو و اگر موجب فضل پدران تواست صاحب
فضل ایشان بوده اند نه تو و چون این فضایل هیچ کدام حق تو نیست
و اگر صاحب هر یکی حظ خود استرداد کنند بلکه خود فضیلت هیچ کدام
از و بتو انتقال نکرده است تا برد حاجت افتد پس تو که باشی
و همچنین گویند حکیمی در نزد یک صاحب ثروتی بود که بزینت
و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات نمودی در اثناء مجاورت
خواست که آب دهن بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت
که آنرا شاید بزاقی که در دهن جمع داشت بر روی صاحب خانه افکند
حاضران عتاب کردند و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب
چنان بود که ادب دهن باخس و اقبح مواضع افکنند من چندانک

از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس‌تر و قبیح‌تر از روی
این شخص که بجهل موسوم است نیافتم   مرا و لجاج موجب
ازالت الفت و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشد
و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد ازین شرح داده آید
پس مرا و لجاج از فسادهایی بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد
و این تباه‌ترین اوصاف رذایلست و اما مزاح اگر بقدر
اعتدال استعمال کنند محمود بود و کان رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم یمزح ولا یهزل و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مزاح
بودی تا بحدی که مردمان او را بدان عیب کردند گفتند لولا دعابة
فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با او
بکرد هذا اخوک الی الرابعة اما وقوف بر حد اعتدال
بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لکن چون
شروع نمایند بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت
شود و غضب کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند
پس مزاح بر کسی که اقتصاد نگاه نتواند داشت محظور بود

چه گفته اند ربّ جدّ جرّة اللعب حدیثی بود مایهٔ کارزار
بکثر بعجب نزدیک افتد و فرق میان ایشان آن بود که
معجب با نفس خود دروغ می گوید بکمالی که بدو دارد و متکبر با دیگران
دروغ می گوید و اگرچه ازان کمان خالی بود و علاج این نزدیک بود
بعلاج عجب و امّا استهزا و آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد
و کسی بران اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلت
و صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت
و ترقب بود وسیلت معیشت خویش سازد و کسی که بحریت و فضل
موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر ازان دارد که در معرض
یک سفاهت سفیهی آورد و اگرچه در مقابل آنچه در خزاین پادشاهان
بود بدو دهند عذر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در جاه
و هم در مال و هم در مودت و در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه
از عذر بنزدیک کسی که او را اندک مایهٔ انسانیت بود محمود نباشد
و ازینجاست که هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان
بیشتر بود از آنک در دیگر اصناف امم و وفا که ضد عذرست

در روم و حبش بیشتر بود و رذالت عذر زیادت ازانست که
محتاج فصل شرحی بود و امّا ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بروجه
انتقام هم قبیح و تقبیح ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم شود
و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضرری بزرگتر
عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول
این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و امّا طلب نفایسی که
موجب منافست و منازعت بود مشتمل باشد بر خطای عظیم
از کسانی که بسعت قدرت موسوم باشند تا باوساط الناس
چه رسد چه هر پادشاه که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف
باشد در معرض خوف فوت و جزعی که بر تبعیت فوت لازم بود
افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقدّر بر تغیر و احالت
و افساد است راضی نشود الّا بتطرق آفات باصناف مرکبات.
و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب
مصایب را حادث شود درو ظاهر گردد و دوست و
دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت

او در طلب نظر آن فاش شود تا وقع وخطر او در دلها کم
گردد و حکایت کنند که قبهٔ از بلور در غایت صفا و نقا که
بخرط و استدارت تمام موصوف بود و اصناف اساطین و تماثیل
بدقت صناعت و کمال کیاست از و بر انگیخته بودند
و در تلخیص نقوشش و تهذیب تجاویف آن ابکارات در
معرض خطر آورده بنزدیک پادشاهی هدیه بردند چون
نظر او بر انجا افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود
و بغیر بود تا در خزانهٔ خاص نهادند و هر وقت مشاهده
آن تمتع می گرفت تا بعد از انک مدتی روزگار نتیجه طبیعت خویش
در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر آن
ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار
دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از ظرایف
شبیه بدان قبه چند بدل کردند و چون مرجع مساعی ایشان
با خیبت و حرمان بود و وقوف بر تعذر وجودش موجب
تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان ممالک

از قبضهٔ تصرف او بیرون آید این حال ملوکست و اما اوساط
مردمان اگر بضاعتی کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر
یا مرکبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان
و متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند
بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند
خویش را در ورطهٔ هلاک و استیصال افکنند و اما اگر باول
در اقتناء امثال آن رعایت راغب نباشند از چنین بلیات فارغ و ایمن
شوند باز آنک از آلت احجار نفیس چون لعل و یاقوت
بوجوه حیلت و مکر و دزدی متوقع باشد و بوجود آن انتفاع و سد
حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت
باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار بوده است که
پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد خزاین و اتفاق
انفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم المثال احتیاج افتاده است
و چون آنرا در معرض مساومت و منتزاد افکنده و بدست دلالان
و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهاء آن یا نزدیک بهای مستطر بود

واگر کسی نیز بران قدر بسیار قادر بوده باشد که دران حال
از اعتراف بدان مستشعر شد واگر حاصل جز وقوف عوام
بر عجز و حاجت آنکس نبوده و اصحاب تجارت اگر بچنین
بضاعاتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد و زیان
ایمن باشند وجه طالب و خاطب در امثال آن ملوک مغرور
بسیار مال و فارغ بال باشند و وجود این صنف نادر
اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تشویش خود جان ایشان از آن
در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن و هرکه
شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را ملکه نفس گرداند
علاج غضب برو آسان بود چه غضب جور است و خروج از
اعتدال در طرف افراط نشاید که آنرا باوصاف جمیله صفت
کنند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت
بود و آنرا بتخیل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه تفضیلت
نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور
بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم وصاحب

آن خلق این جماعت را پیوسته بسوط عذاب معذّب دارد نه عثرات
ایشان اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برائت
ساحت ایشان قبول کند بلکه بسبب زبان و دست بر اعراض
و اجسام ایشان مطلق گرداند و چند آنکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف
می کنند و در خضوع و انقیاد می کوشند تا باشد که اطفاء نایره
خشم بتسکین سورت شرار کنند در ناهمواری نمودن و حرکات
نامنتظم کردن و ایذاء ایشان مبالغت زیادت می کند
و اگر رداءتی در جوهر غضب با افراط مقارن شود ازین مرتبه
بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه
همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر
و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار بود که کسانی
که بفرط تهوری منسوب باشند ازین طایفه با باد و ابر و باران
چون نه بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم خط
نه ملایم ارادت ایشان آرد یا قفل بر حسب استعجال ایشان
گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام

ملوّث کرده اند و از قدماء ملوک از شخصی باز گفته اند که چون
کشتیها را او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی دریا
خشم گرفتی و دریا را بریختن آبها و انباشتن بکوهها تهدید کردی
و استاد ابو علی رحمة الله علیه گوید که یکی از سفها روزگار ما
بسبب آنکه چون بشب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه
خشم کردی و بسبب آن زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی
و هجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فرط
قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریّه باشد نه مستحق
نعت رجولیّت و مستوجب مذمت و فضیحت نه شرف نفس
و عزّت و اگر تأمل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران
و بیماران بیشتر از آن یابند که در مردان و جوانان و اصحّا
و رذیلت غضب از رذیلت شره که ضدّ اوست طاری شود
چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و کسانی
که بترتیب آن علل موسوم باشند چون زنان از خدمتکاران
و غیر ایشان ضجرت نمایند و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان

و مخالطان همین معامله کنند و بر اهل ثقت تهمت برد و ثمرهٔ
این سیر تنها جز فقدان اصدقا و عدم فصحا و ندامت مفرط
و ملامت موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت
و مسرّت محروم ماند تا همه عیش او منغّص و عمر او مکدّر بود
و بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت
چون بحکم قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید
تا در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مؤاخذت
و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال
بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر
تعرض غرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از
خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از این فعل باز
ایستند و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت این معنی
از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت چیزی زیادت کند
و باعتراض و افشای معایب من مشغول شود او را ماده دراززبانی
داده باشیم و مردمان را بوجه عذر و ارشاد کرده رو رب

متغلبی را که بر وی خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته
اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود
یکی از ندیمان از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر
گفت پس چون من تو نیستم او را نمی کشم اینست معظم اسباب غضب
که عظیم ترین امراض نفس است و تمهید علاجات آن چون به
حسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل باشد
چه رویت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات یا تغافل
برحسب استصواب رای مجال نظری شافی و فکری کافی پدید
آید والله الموفق **علاج بددلی** و چون علم بضد مستلزم علمست
بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بددلی است غضب حرکت
نفس بود بجهت شهوت انتقام پس چنین سکون نفس بود آنجا
که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق
و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش
چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحت که
مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکین یافتن ظالمان در ظلم

هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع
قبایح و فواحش از شتم و قذف نهم ننگ ناداشتن از آنچه
موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن در مهمات و علاج این مرض
و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آن چنان بود
که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند بدواعی غضب چه
هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن چون ناقص و ضعیف باشد
بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود
و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدید
نفس را در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب دریا
در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت کسل
و لواحق آن تجنب نماید و تحریک قوت غضب که شجاعت
فضیلت آن قوتست بتقدیم رساند و مراء و خصومت با کسی که
از غوایل او ایمن بود درین باب ارتکاب کند تا نفس از طرف
بوسط حرکت کند و چون احساس کند از خویشتن که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد والله اعلم

علاج خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند
که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار بنسبت با حادثی تواند
بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور
عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن
و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او
و خوف از هیچ کدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید
که عاقل بچیزی ازین اسباب خایف شود بیانش آنست که چون
آنچه ضروری بود داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت
خارج است داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت
فایده نبود و آن قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور
خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و جزع منغص گرداند
از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند
و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود
و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنیها
بنهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر

تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود
که بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت
ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس در جزم کردن
بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تألم فایده نبود و همان
لازم آید که از قسم گذشته اما عیش نبطن جمیل و امل قوی
و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد و بمهمات
دینی و دنیاوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن از فعل این شخص بود
باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری
که از آن غایلهٔ بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب
قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و اندک که ظهور آن
قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود
مؤاخذت او بدان ممکن و هرچه ممکن بود توقعش نامستبعد
همانا بر آن اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن
بوجوب حکم کنند و در قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم کنند و اگر
شرط هر یکی بجای خویش اعتبار کنند ازین دو نوع خوف سلامت یابند

علاج خوف مرگ و چون خوف مرگ عام‌ترین و سخت‌ترین
خوفهاست دران باشباع سخنی احتیاج افتد گوییم خوف مرگ کسی را
روا بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس تا کجاست
یا گمان برد که بانحلال اجزاء بدن او و بطلان ترکیب بنیت او
عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند و او ازان بیخبر
و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی که مودی بود
بدان صعبتر یا بعد الموت از عقاب ترسد یا متحیر بود و نداند
که حال او بعد از وفات چه خواهد بود یا بر اموال و اولاد که ازو
باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد
و منشاء آن جهل محض بود بیانش آنست که کسی که حقیقت مرگ
نداند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود
آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را
استعمال نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول
کتاب بدان اشارتی کردیم معلوم کند که نفس جوهری باقی است
که بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ سبب

آن بود که معاد نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش
باشد نه از مرگ و حذر ازین جهلست که علما و حکما را بر تعب طلب
باعث شده است تا ترک لذات جسمانی و راحات بدنی
گرفته اند و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت
این خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آنست که از
رنج بدنی رهائی یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحت حقیقی
علمست و اهل علم را از روح راحت حاصل آید که دنیا و ما فیها
در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام
سرمدی دران راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت
زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع
عنا مقارن امور دنیاوی یافته اند پس از دنیاوی بر قدر ضروری
قناعت نموده اند و از فضول عیش دل بریده اند چه فضول
عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت
این حرص بود نه ازانچه ازان حذر می کند چنانکه شاعر گوید

ازین مرگ صورت نگر تا نترسی — ازین زندگی ترس که اکنون درآنی

وحکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگر
طبیعی و همچنین حیات و ممات ارادی اماتت شهوات خواسته اند
و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند
و بحیات ارادی حیات فانی دنیاوی مشروط باکل و شرب و بحیات
طبیعی بقای جاودانی در غبطت و سرور و افلاطون حکیم گفته است
مت بالارادة تحی بالطبیعة و حکماء متصوفه گفته اند موتوا قبل
ان تموتوا باز آنکه هر که از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات
و تمام ماهیت خویش خایف بود چه انسان حیّ ناطق مایتست
پس مایت که جزوی از حد است تمام ماهیت بود کدام جهل بود
زیادت ازانکه کسی گمان برد که فناء او بحیات اوست و نقصان او
تمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال مستانس
و همیشه طالب چیزی بود که او را تام و شریف و باقی گرداند و از
قید و اسر طبیعت بیرون آورد و آزاد کند و داند که جوهر شریف
الهی چون از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص صفا و نقاوه خلاص
مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته شود و بملکوت عالم

وجوار آفریدگار خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از
اضداد آفات نجات یافته و ازینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود
که نفس او پیش از مفارقت بدن با آلات جسمانی و ملاذ نفسانی
مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کس در عاقبت
بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که ازان موضع متألم تر
باشد و امّا آنکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که بالم آن دارد
علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذبست چه الم زنده را بود
و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که درو اثر نفس نبود
او را الم و احساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس است
پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نبود
و بدان متألم نشود چه آنچه بدان متألم شوند مفارقت کرده باشد
و امّا آنکس که از عقاب ترسد از موت نمی ترسد از عقابی
می ترسد که بعد الموت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس بقاء
چیزی از خود بعد الموت معترف بود و بذنوب و سیئات که بر آن
استحقاق عقاب بود معترف و چون چنین بود خوف او از ذنوب

خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده‌ایم
که موجب اقدام بر ذنوب ملکهاء تباه بود نفس را و ارشاد کردیم
بقلع آثار آن پس آنچه درین نوع مخوف است آنرا اثری نیست
و آنچه او را اثری است از آن غافل است و بدان جاهل و علاج
جهل علم بود و همین بود حال آنک نداند که بعد از مرگ حال او چگونه
خواهد بود چه هرکه بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد ببقا اعتراف
کرده است و چون می‌گوید نمی‌دانم که آن حال چیست بجهل اعتراف
کرد و علاج او هم بعلم است تا چون واثق شود خوف ازو زایل شود
و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خایف و متاسف
بود باید که بداند که حزن استعمال الم مکروهی است بر آنچه
حزن را دران فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم مردم از کاینات است و در فلسفه
مقرر است که هر کاینی فاسد بود پس هرکه نخواهد که فاسد بود
کون نخواسته باشد و هرکه کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته
باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون خواستن

او کون نخواستن او و این محالست و عاقل را بمحال التفات نیفتد
و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی
چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی
که بوده‌اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی
و استاد ابو علی در بیان این معنی تقریری روشن کرده است
می‌گوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او
معروف و معین باشند چون علی بن ابی طالب علیه السلام
با هرکه از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت
چهارصد سال بوده‌اند همه زنده اند همانا عدد ایشان از
ده بار هزار هزار زیادت باشد چه بقیتی از ایشان که امروز
در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال
که با اهل این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک
باشند و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر
بیفتاده باشند با جمعهم با این جماعت در شمار آرند بنگر که عدد ایشان
چند باشد و هر شخصی که در عهد مبارک او بوده است در مدت چهارصد سال

همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که تا مدت جهارصد
سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد
اشخاص بجه غایت رسد و اگر این جهارصد سال مضاعف شود و تضاعیف
این خلق بر مثال تضاعیف شطرنج از حد ضبط و حیز احصار متجاوز
شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل علم مساحت آن ممسوح و مقدر است
جون برین جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر رسد
که قدم برو نهد و بر پای بایستند تا اگر همه خلق دست بر داشته
و راست ایستاده بهم باز رسیده خواهند که بایستند بر روی زمین
نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن جه رسد و هیچ
موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
و این حالت در اندک مدتی واقع شود و کیف اگر باماند در روزگار
و تضاعیف نامحصور هم برین نسبت بر سر یکدیگر نشینند و از اینجا
معلوم می شود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ و وفات
و تصور آنک طبع را بدین آرزو و تعلق تواند بود از خیالات
جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر

از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی
آنجه اقتضا کند مستزیدی را بدان مزیدی صورت نبندد و وجود
آدمی برین وضع و هیات وجودی است که ورای آن هیچ غایت
متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست جنانکه عوام
تصور کنند بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم آمده است
اما اگر کسی باشد که بضرورت مرک متنبه بود و آرزوی بقاء
ابدی نکند لیکن از غایت اهل همت بر درازی عمر نهد و آنجه ممکن
باشد مقصود دارد و او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که عمر دراز
رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لا محاله در حال پیری نقصان
حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضاء رئیسه
حادث شود و قلت حرکت و فقدان آن نشاط و اختلال
آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی جون غاذیه و خادم
جهارگانه او بتبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین
احوال است و بلاء و موت احبا و فقدان اعزه و تواتر مصائب
و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت

هم تابع این حالت افتد و خایف ازین جمله در مدار امل که بدراز
عمر رغبت می نموده این احوال بوده است که بآرزو می جست آن
و انتظار آن مکاره میداشته و چون تیقّن او حاصل آمد مرگ مفارقت
ذات و لبّ خلاصهٔ انسانیست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع
اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در
حبالهٔ تصرّف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از
مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت الٰهیت که منزل ابرار
و دار القرار اخیار است بپیوندد و از مرگ و استحالت
و فنا ایمن شود همانا ازین حالت زیادت استشعاری بخود راه ندهد
و تعجیل و تاخیری که اتّفاق افتد مبالات نکند و باکتساب شقاوت
و میل بطالت برزخ که غایت آن درکات دوزخ است و سخط
باری عزّ اسمه و منزل فجّار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود
و امّا امراض قوّت جذب هرچند از حیّز حصر متجاوز باشد امّا
تباه ترین افراط شهوت و محبّت بطالت و حزن و حسد است
و این امراض یکی از حیّز افراط و دیگر از حیّز تفریط و سیوم و چهارم

از حیّز رداءت کیفیت باشد و معالجات آن اینست علاج افراط شهوت
پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمّت شره و حریصی که متوجه
بطلب التذاذ بود و از مأکولات و مشروبات بطریق اجمال
تقدیم یافته است و دنائت همّت و خساست طبیعت و دیگر
رذایلی که بتبعیّت آن حالت حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم
پرستی و مذلّت تطفّل و زوال حشمت از میان و تقریر مستغنی
باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر انواع امراض و آلام که از
اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین است
و مقرّر و علاجات آن مدوّن و محرّر است و امّا شهوت نکاح
و حرص بر آن از معظم ترین اسباب نقصان و دیانت و انهاک
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آب روی باشد
و غزّالی رحمة الله علیه قوّت شهوت را بعامل خراجی ظالم شمرده است
و گوید همچنانکه او را در خیانت اموال خلق دست مطلق باشد
و از سیاست پادشاه و از تقوی و رافت طبع مانعی و وازعی
نه همه اموال رعیّت بستاند و همگنان را بفقر و فاقت مبتلا گرداند

قوّت شهوت نیز اگر مجال یابد بتهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب
وحصول فضیلت عفت تسکین و اتفاق نفقه جملگی مواد غذ و کسوت سات
صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف
کرد اند و اگر بمقتضی عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد
مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدر ما یحتاج از سود یا ان خراج حاصل کند
و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب
آن ثمره با خود تحقق کند که مشابهت زنان با یکدیگر در باب تمتع از
مشابهت اطعمه با یکدیگر در سدّ حاجت بیشتر است تا بجائیکه قبیح
شمرد که کسی طعامهاء لذیذ ساخته و پخته در خانهٔ خود بگذارد
و بطلب آنچه سورت جوع او بنشاند بدر خانها دریوزه کند قبیح
شمرد که از حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند و باختداع
دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن او تمایل زنی را
که در زیر چادر بر و بگذرد مزین کرداند تا از مباشرت و معاشرت
او فصل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و بباطل و خدیعت
این خیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از

زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد
در اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرف او بود تسکین شهوت و فا بیشتر از آن
کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند
از هر هیاتی که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن
و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار او در طلب آن
منغص کرداند و تجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان
سبق یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر و احتیال
ایشان اطلاع یافته باشد التفات نماید تا بحدی که اگر فی المثل
در همه عالم یک زن بیش نماند که از استماع او محروم بود
گمان برد که او را لذتی است فی المثل که خوشتر از آن لذت
در دیگران مفقود است و بر تحصیل ذواقی از مایدهٔ جمال او چندان
حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود
و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را
از تتبع هوا احتمال فرماید و بقدر مباح قناعت کند از این تعب
و مشقت که مستتبع چندین رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین

انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی همت باشد بطلب
یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت
رداءت بود و گاه بود که بحد طلب نفس و هلاکت عاجل و آجل
اداکند و علاج آن تصرف فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد
و باشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بفضیلتی رویتی
مخصوص باشد و مجالست افاضل و جلساء صاحب طبع که خوض ایشان
در چیزهایی بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز
از حکایات عشاق و روایت اشعار ایشان و تسکین قوت
شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال مطفیات و اگر این معالجات
نافع نه پیوندد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت
نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوی بدنی را ضعف
رسد که مودی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم بدین معین باشد بر
ازالت این مرض **علاج بطالت** و امّا جهت بطالت
مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت
معاش مودی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر

انواع رذایل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
از اسباب اکتساب سعادت معاد مودی بود بابطال غایت
اتحاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود عز اسمه است
و این مخاصمت و منازعت صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله منه
و چون بطالت و کسل متضمن آن فساد است در شرح قبح و مذمت
آن باطنابی زاید احتیاج نیفتد **علاج حزن** چون المی نفسانی بود
که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص
بود بر مقتنیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان
و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات
و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول جملگی مطالب و حصول
مفقودات در تحت تصرف ناممتنع شمرد و اگر این شخص که
بچنین مرض مبتلا شود با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد
و داند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقاء آن محالست
و ثابت و باقی اموری است که در عالم عقل باشد و از تصرف
متضادات خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بمتوقع

اند و ممکن نشود بل که همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد
و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف کرداند و از انجه بطبع مقتضی
فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت
و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی
مهمات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت او متاسف نشود
و بر زوال و انتقالش متالم نگردد و چون چنین بود بامنی رسد بی فزع
و فرحی یابد بی جزع و مسرتی حاصل کند بی حسرت و ثمرهٔ یقینی
بیابد بی حیرت و الّا دایما اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها
باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم
کون و فساد کون بی فساد نتواند بود و طامع دران جانب و خاسر شود

و من سره ان لا یری ما یسوءه
فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا

و اقتدا بعالم جهل آن بود که
بموجود خشنود بود و از مفقود تلهف و تاسف ننماید تا همیشه
مسرور و سعید باند و اگر کسی را شک افتد در انکه ملازمت این عادت
و اشتفاع بدین خلق بسمت تیسیر موسوم باشد یا بصفت تعذر

موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب
و معایش ایشان و رضاء هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور
و غبطت نمودن بصناعت و حرفت که بدان مخصوص بود مانند نجار
بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد بقیادت
بحدّی که هر یک مغبون بحقیقت فاقدان صناعت را شناسند
و مجنون علی الاطلاق غافل ازان حالت را گویند و بهجت و راحت
بر وجود آن لذّت مربوط داند و حرمان کلّی بفقدان آن معیشت
منوط چنانکه نصّ تنزیل عبارت ازانست که کلّ حزب بما لدیهم فرحون
و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت
باشد پس اگر طلب فضیلت در اثناء سنّت و طریقت خویش همین
طریق سپرد و از اقتضاء مناهج و اقتفاء منافع کمالی که غایت آن
مقصد بود عدول نجوید بسرور لذّت ازان جماعت که بتعبد جهالت
و اسیر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه محقق باشد و ایشان مبطل
و او متیقن و مصیب باشد و ایشان مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی
و او صحیح و سعید بل که او ولی خدا و ایشان اعداء او الّا آنّ

اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمة الله علیه
در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آن حزن حالتی است
که مردم آن را بسوی اختیار خویش بخود جذب می کند و از امور طبیعی
خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی
اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و کسانی که از آن مطلوب
یا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد
او را روشن شود که حزن نه ضروری بود نه طبیعی و جاذب و کاسب
آن هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت
یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا
مبتلا شده بودند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان
طاری شد و بعد از انقضای اندک مدتی باسر ضحک و مسرت
و فرح و غبطت آمدند و بکلی آن را فراموش کردند و همچنین کسانی
که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم
و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی
بدل گشت و آنچه امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است

اصبر صبر الاکارم و الا تسل سلو البهایم هم مبنی است برین معنی
و اگر عاقل در حال خلق نظری کند داند که از ایشان مصیبتی غریب
و محنتی بدیع تمتاز نگردد و اگر مرض حزن را که جاری مجری دیگر
اصناف ردائت است تمکن دهد عاقبت بسکون گراید
و از آن شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی و ضعی نزدیک او مرضی نشود
و بر ردائت کسبی راضی نگردد و باید که داند که حال او مثل کسی باشد
که شمامه که در ضیافتی حاضران دست بدست می گردانند و هر یکی
لحظه از نسیم و رایحه آن تمتع می گیرند و چون نوبت باو رسد
طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از میان قوم تملک آن
تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبت با تصرف گذاشته
تا چون از او باز گیرند خجلت و دهشت با تاسف و حسرت
اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و ودایع خدای تعالی است
که خلق را در آن اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت
استرجاع آن هر گاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت
و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و امل و طمع از آن

منقطع دارد و متوجه نشود بل که اگر بدان طمع کند و چون ازو
باز گیرند دلتنگی نماید باستجلاب عار و ملامت و کفران نعمت
ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن بود که عاریت
بخوشدلی باز دهد و در اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که
معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد باین
افضل عقل و نفس است و فضایل که دست متعارضان با آن نرسد
و متغلبانرا دران طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع
و استرداد او را بدان راه نبود ارزانی داشته اند و اخس و ارذل
که ازما باز طلبند غرض رعایت جانب ما و محافظت عدالت در
میان ابناء جنس است و اگر بسبب فوات هر مفقودی حزنی بخود
راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیاء
ضار مولم فکر صرف نکند و چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد
که المؤمن قلیل المؤنة تا با آخر آن مبتلا نشود و یکی از بزرگان
گفته است اگر دنیا را همین عیب پیش نیست که عاریتی است
شایستنی که صاحب همت بدان اکتفا ننمودی چنانکه ارباب همت

از استعارت اضاف تجمل تنگ دارند و از سقراط پرسیدند که
سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی
ننهم که چون مفقود شود اندوهگین گردم

علاج حسد

و حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و تمتعات
از ابناء جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالت از دیگران
و جذب بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکیب
جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان
ذاتی موسوم است یک شخص را محال بود و اگر نیز تقدیر امکان کنند
استجماع آن ازان صورت نبندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره
بر حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود باشد جز حزن
و تألم او طایل حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد
و راحت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد والا حمل
حسد بر امراض مرکبه اولی باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین اعراض
و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست
دارد که شری بدشمن وی رسد محب شر بود و محب شر شریر بود

و شریرتر ازین کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هرکه
نخواهد که چیزی بکسی رسد شر خواسته باشد بآنکس و اگر این معامله
با دوستان کند تباه‌تر و زشت‌تر بود پس حسود شریرترین
کسی باشد و همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان غمناک باشد
و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع نشود
پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهایی صورت نبندد و تباه
ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی
از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است موجب حسد
باشد یعنی راغب را بالعرض تعلق ارادت بزوال مرغوب او از غیر
عارض شود و اگرچه این معنی بنزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما
دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افکنده تشبیه کرده اند
چه اگر سر بدان پوشیده گرداند پای او برهنه شود و اگر پای را
محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص شود
دیگری ازان ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزه است چه
انفاق و خرج ازان مشارکت دادن ابنای جنس در نفع ازان

تقتضی

تقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد دران از طبیعت
شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد میان غبطت و حسد چه غبطت
شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد
در ذات مغبط بی تمنی زوال آن ازو و حسد با تمنی زوال بود ازو و غبطت
بر دو نوع بود محمود و دیگر مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن شوق
متوجه بسعادات و فضایل باشد و اما غبطت مذموم آن بود که
از شوق متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود
اینست سخن در حسد و هرکه برین جمله که شرح دادیم واقف شود
و آنرا ضبط کند ضبطی تمام برو آسان بود علاج دیگر رذایل و معرفت
اسباب آن و اعراضی که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه
کند و داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از
اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بران واقف نبود
و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع بود
و سبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص
بر چیزی ازین قبیل و از لواحق ذهاب آب روی و افشاء مهمات

و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اعزاز ظلمه بود و در صلف
چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی
که در خود یافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت
حقوق و غلظ طبع و لوم خو باشد و در معنی صلف مرکب بود از
عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند که اندکی سبب آن
خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا
شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه
کند داند که از کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون
حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب واقف شود قمع آن اسباب
و احتراز آن بر منوال دیگر معالجات آسان شود در طلب فضیلت
والله الموفق والمعین و تمت المقالة الاولی و تتلوه الثانیة

مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در سبب احتیاج منازل و معرفت ارکان و تقدیم و آنچه مهم بود درین معنی

بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا محتاج است و غذا نوع انسانی
بی تدبیری و صناعتی چون کشتن و درودن و پاک کردن
و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نشود و تمهید این اسباب بمعاونت
معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دران
دران صرف کردن صورت نبندد و نه چون غذاء دیگر حیوانات
که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان بر
طلب علف و آب مقصور بود و در وقت تقاضاء طبیعت
و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند
و اقتصار مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آن
قدر غذا که وظیفه هر روزی بود هر روز ساختن محالست موجب
انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین جهت با دخار اسباب
معاش و حفظ آن از دیگر ابناء جنس که در حاجت مشارک اند
احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت دران مکان
بناه نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست
طالبان و غاصبان ازان کوتاه دارد صورت نبندد پس ساختن
منازل حاجت آمد و چون مردم را ترتیب ضیاعی که بتحصیل غذا

شتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده
بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونی که بنیابت اکثر اوقات
در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اوقات و اغذیه مشغول محتاج شد
و این احتیاج بحسب تبقیهٔ شخص است و اما بحسب تبقیهٔ
نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود
پس حکمت الهی اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم محافظت منزل
و ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در
تقلید یک شخص دو مهم را شرط خفت مؤونت مرعی بود و چون توالد
حاصل آید و فرزند بی ترتیب و حضانت پدر و مادر بقا
نمی یابد و نشو و نما نمیرسد تکفل امور نیز واجب گشت و چون
جماعتی انبوه شدند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات
این جماعت و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود
پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر شود بدین جماعت که ارکان منازل اند
نظام حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که
ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت

و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوع
از توحد باشد در نظام منزل نیز بتدبیری صناعی که موجب آن تالیف
باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل باهتمام
آن مهم اولی بود و ازین روی ریاست قوم برو مقرر شد
و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که
مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمهٔ گوسفند را
بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت
سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی و زمستانی
و نیم روزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند
مرتب کرداند تا هم امور معیشت و هم نظام حال ایشان حاصل آید
مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور
معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید
و زجر و تکلیف و رفق و مناسفت و لطف و عنف قیام کند
تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشد برسند و همگنان
در نظام حال که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند و بباید دانست

که مراد از منزل درین موضع خانه است که از خشت و گل و چوب کنند
بل که از تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ
بود چه از خیمه و خرگاه و چه از سایهٔ درخت و غار کوه بود
پس صناعت تدبیر منزلی که آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد
در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در ترتیب
اسباب معاش و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد
و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضل
بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبهٔ خود بتقلد
امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف منفعت
این علم بود عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا
شامل و ازینجا فرموده است صاحب شریعت علیه السلام
که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و قدماء حکما را درین نوع
اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از یونانی
بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که

در دست متاخران موجود است و متاخران با رای صایب
و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط
قوانین و اصول آن بر حسب اقتضاء عقول غایت مجهود بذول داشته اند
و آنرا مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین بن عبدالله
بن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط
ایجاز رعایت کرده است خلاصهٔ از آن رساله درین مقالت
نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از متقدمان
و متاخران منقول بود موشح گردانیده شد ان شاء الله
بنظر ارتضاء اهل فضل مشرف شود انه ولی التوفیق باید
دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در
حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکب
اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدن
و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود
آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون
در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم

اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی که مجاور او بود بقصد اول
و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی تحدی که اگر اصلاح عموم
اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو
و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند
هم برین نسق مدبر منزل را اصلاح عموم اهل منزل واجب بود
و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تألیف افتد مقصور
و محافظت آن اعتدال یا استردادش بوجه صواب مقدر و در
تدبیر منزل و حال یک شخص بمعالجه که طبیب یک یک عضو را کند
تفقدی چه هر یکی از ارکان منزل بمثابت هر یکی از اعضای مردم
باشد بنسبت با مجموع بنیت بعضی رئیس و بعضی مرئوس
و بعضی خسیس و بعضی شریف و هر چند هر عضوی را اعتدالی
و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت
همه افعال بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعی
و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او متوجه بقصدی خاص
که از انفعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید

و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بود از وجهی و بمنزلت یک عضو
که شریفتر بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل
هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تألیف
آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود
برساند و اگر مرضی حادث شود آن را ازایل کند و اگر چه اعتبار
حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل
احوال منزل که مسکن بود چنانکه بنیادهای او استوار باشد و سقفها
بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در اختلاف بتکلیفی احتیاج نیفتد
و مساکن مردان از مساکن زنان مفروز و مقامگاه هر فصلی
و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر و اموال بحصانت
موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق
و نقب دزدان و تعرض هوام تقدیم رسانیده و در مسکن مردم
آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای
افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و مجال شرایط تناسب
اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شر و فساد

وکسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد
ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود از
حکمت آن استعلام کردند فرمود که اگر خواب در چشم من غالب
شود و از تفکر و مطالعه منع کند او از دوات ایشان مرا بیدار کند

فصل دوم در سیاست اموال و اقوات

چون نوع مردم با دخار انواع اقوات و ارزاق مضطر است
چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقاء بعضی اقوات در زمانی
پیوسته ناممکن پس بجمع مال لابد و افتقار مایحتاج از هر جنس احتیاج افتاد
تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر بود
بماند و بسبب ضرورة معاملات و وجوه اخذ و اعطا چنانکه
در معاملات گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم
کلی و ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت وجود او معادلت
اندکی از جنس او بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از
مساکن بمساکن دورتر مکفی باشد بدان وجه که چون نقل اندک او
که قیمت اقوات بسیار بود قایم مقام نقل اقوات بسیار باشد

از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین بوزانت جوهر
و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا و ثبات و قوام
فواید مکتسب صورت بست چه استحالت و فنای او مشقت
احتیاطی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد
و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را منظوم شد
و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت
لطف آلهی و عنایت یزدانی از حد قوت بحیز فعل رسانید
و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی بنظر
و تدبیر نوع انسانی حوالت افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه
گوییم نظر در حال اموال بسه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل و دوم
باعتبار حفظ و سیوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن کفایت
و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات و دوم
مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود
و مایه در معرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت
و حرفت قاصر بود و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد

اول احتراز از جور دوم احتراز از عار و سیوم احتراز از دنائت
اما جور مانند آنچه بغصب یا بتفاوت وزن و کیل یا طریق انخداع
و سرقه بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمجون و مسخرگی و مذلت
نفس بدست آرند و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس
بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود
یکی شریف و دوم خسیس و سیوم متوسط اما صناعات شریفه
صنعتهایی بود که از جز نفس باشد نه از جز بدن و آنرا صناعات
احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف
داخل بود اول آنچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحت رای
و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا
بود دوم آنچه تعلق بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا
و فضلا بود و سیوم آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد
مانند سواری و سپاهی گری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت
فروسیت بود و اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود یکی آنچه

منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سخریت و این
صناعت مفسدان بود و دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل بود
مانند مطربی و مسخرگی و مقامری و این صناعت سفها بود
و سیوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی
و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را نزد
عقل قبولی بود صنف آخر ازین اصناف در عقل قبیح نباشد و باید که
از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف اول قبیح بود
و ازان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب
و اصناف حرفها بود و بعضی ازان ضروری بود مانند زراعت
و بعضی غیر ضروری مانند صناعت و همچنین بعضی بسیط بود
مانند دروگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت
تقدم و کمال طلبد و بمرتبه نازل قناعت نماید و بدنائت
همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از

اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره
و طمع و از تکاپوی فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور و هر مالی
که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعه و عار و نام بد و بذل
آب روی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن
مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود
و اگر چه مالی خطیر بود و آنچه بدین شوایب ملوث نبود آنرا صافی‌تر
و مهناتر و میمون‌تر و با برکت‌تر شمرد و اگر چه بمقدار حقیر بود

قلیل المال تصلحه فیبقی والا یبقی الکثیر مع الفساد

و اما حفظ مال بی تثمیر متیسر نشود چه خرج ضروری است
و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت
اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه
نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت
لایق نبود و اگر ایثار بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند از
همت دور باشد و سیوم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص

نکر

نگردد و چون این شرایط رعایت کند حفظ به سه شرط صورت
بندد اول آنکه خرج با دخل متقابل نبود و از آن زیادت
نیز نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه چیزی که تثمیر آن متعذر بود
مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب آن
عزیز الوجود بود صرف نکند و سیوم آنکه رواج کار طلبد
و سود اندک و اگر چه متواتر بود بر منافع بسیار که بندرت
اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن
اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت
و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف
کند و گفته اند که اولی چنان باشد که شطری از اموال نقود
و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات
و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی
بطرفی راه یابد از طرف دیگر جبر آن متیسر گردد و اما
خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند اول
لوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد

یا از بذل معروف امتناع نماید و دوم اسراف و تبذیر و آن
چنان بود که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند
و زیادت از حد درجهٔ واجب خرج کند و سیوم ریا و مباهات
و آن چنان بود که بطریق تصلّف و اظهار ثروت و در مقام مرا
و مفاخرت انفاق کند و چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که
در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در بعضی کمتر از آن بکار برد
و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت
و طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات و زکوة و دوم
آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند
هدایا و تحف و مبرات و صلات و سیوم آنچه از روی ضرورت
انفاق کند یا در طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه ماکل
و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه
و سفها دهند تا نفس و مال و عرض ایشان نگاه دارند و در صنف
اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت
باید کرد اول آنکه آنچه دهد و بر آن تلهف و تاسف ننماید

نه در ضمیر و نه در ظاهر و دوم آنکه خالص در طلب رضاء معبود
خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزایی یا التماس
نشر ذکری و سیوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته و نیازمندان
دهد هرچند سایل را نا توان محروم کرد اند اما اولی آنکه
آن قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت
بچیزی که باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج چهارم آنکه هتک
ستر مستحقان نکند با فشا و اظهار آن و در صنف دوم که از
افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه دارد اول تعجیل که با
مهنا تر بود و دوم کتمان که با کتمان با نجاح نزدیکتر بود و بکرم
مناسب تر و سیوم تصغیر و تحقیر و اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد
و چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود و بجهت وضع معروف
در موضع خویش و الا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد
و در صنف سیوم یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد
بود و در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف
نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر بدان قدر که موجب محافظت عرض

ببین

باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه
اگر بشرایط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت
بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت
در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغض مرکوز بس بنا بر
انفاق بر حسب آراء عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر از آنکه
بنا آن بر قاعدهٔ سیرت خواص و میل عوام بتبذیر بود چنانکه میل
خواص بتقتیر اینست قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد
و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند

فصل سیوم

در سیاست و تدبیر اهل منزل باید که باعث بر تأهل دو چیز
بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضی دیگر از
اغراض و زن صالحه شریک مرد بود در مال و قسیم او در
کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت
و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت
و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل
نفس در خدمت او و ایثار رضاء او و وقار و هیبت نزدیک اهل
خویش متحلی بود و عقیم نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاهداشتن
در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات و خوش خویی
سبب موانست و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد و زن
آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تألیف بیگانگان و صلت
ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت
در اسباب معاش و احتراز از دنائت در مشارکت و در نسل
و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت
شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر
و اگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال و نسب و ثروت متحلی باشد
مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت نبندد
اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا
البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت برین خصلت
مستدعی تعب و عطب بود و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید
که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال با عفت کمتر مقارن
افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف

عقول ایشان مانع و وازع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت
خطبهٔ ایشان یا بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی
مشتمل باشد یا اتلاف مال و مروت و متقاسات اصناف احزان
و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال نیت اقتصار کند و دران
باب نیز دقیقهٔ اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام
و تفوق ایشان بود چون شوهر در مال تصرف کند زن او را بمرتبت
خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وقعی و وزنی ننهد و انعکاس
مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش باز گردد چون عقد
مواصلت میان شوهر و زن حاصل آید پس سبیل شوهر در سیاست زن
سه چیز بود اول هیبت و دوم کرامت و سیوم شغل خاطر
اما هیبت آن بود که خویشش را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال
اوامر و نواهی اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط
سیاست اهل بود چه اگر اخلال بدین شرط راه یابد زن را در متابعت
هوا و مراد خود طریق گشاده شود و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را

در طاعت خود آورد و وسیلت مرادات خود سازد و تسخیر و استخدام
او مطالب خود حاصل کند پس آمر مامور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبر
و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت و دمار بر هر دو باشد
و چندان فضایح و شنایع حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت
نبندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد و چیزهای که مستدعی
محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام
امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود
و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را
در هیات جمیل دارد و دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم
مبالغت عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل و آواز او هیچ
بیگانه را وقوف نیفتد و سیوم آنکه در اوایل اسباب کدخدایی
با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیفکند و چهارم
آنکه دست او در تصرف اوقات بدرجهٔ مصلحت منزل و استعمال
خدم در مهمات مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت
او وصلت رحم کند و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند

وششم آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی
دیگر را برو ایثار نکند و اگر بجمال و مال و نسب و اهل بیت ازو
شریفتر بود چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان
عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل
و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد
و جز ملوک را که غرض ایشان از تأهل طلب نسل و عقب بسیار بود
و زنان در خدمت ایشان بمثابت بندگان باشند درین معنی رخصت
نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند
دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود
یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که
خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح
آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه
نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات
اقتضاء نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب
منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت

بر چیزهای که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج و زینت
بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن
بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم
وی وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر
و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبانرا
بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت
و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت دو جهانی
بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز
اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلاء زن و ایثار هوای
او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود ازو پوشیده
دارد و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویش را
نگاه دارد علاجها که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد
و بهیچ حال بران مقام نماند چه این آفت اقتضاء فسادها که مذکور
کند و دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود
وقوف ندهد و مقدار مال و مایه ازو پوشیده دارد چه رایهای

صواب ونقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود
سیوم آنکه زن را از ملاهی ونظر باجانب واستماع حکایات
مردان واز زنانی که بدین افعال موسوم باشند بازدارد والبته
راه بآن بازندهد چه این معانی مقتضی فسادهای عظیم باشد
واز همه تباه‌تر مجالست زنان پیر باشد که بمحافل مردان رسید
باشند وحکایات آن بازگویند در احادیث آمده است
که زنانرا از آموختن سورت یوسف منع باید کرد که استماع
امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت
واز شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگر اندک بود
سبب وقاحت وهیجان شهوت گردد ودر زنان هیچ خصلت
بدتر ازین دو خصلت نباشد وسبیل زنان در تحری رضا
شوهران ووقع افکندن خود در چشم ایشان پنج چیز بود
اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیوم هیبت داشتن
از ایشان چهارم حسن تبعل واحتراز از نشوز پنجم قلت عتاب
ومجامله در غیرت وحکما گفته اند زن شایسته تشبه نماید بمادران

ودوستان وکنیزکان وزن بد تشبه نماید بجباران ودشمنان
ودزدان اما تشبه زن شایسته بمادران چنان بود که قربت
وحضور شوهر خواهد وغیبت او را کاره بود وآنچه خود در
طریق حصول رضا واحتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد
واما تشبه او بدوستان چنان بود که بر آنچه شوهر بدو دهد
قانع بود واو را در آنچ ازو بازدارد وبدو ندهد معذور دارد
ومال خویش ازو دریغ ندارد ودر اخلاق با او موافقت نماید
واما تشبه بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید
وخدمت بشرط کند وبر تندی خوی شوهر صبر کند ودر افشای مدح
وستر عیب او کوشد ونعمت او را شکر گزارد ودر آنچه موافق طبع او
نبود با شوهر عتاب نکند واما تشبه زنان ناشایسته بجباران
چنان بود که کسل وتعطیل دوست دارد وفحش گوید وبخشم بسیار آید
وخشم شوهر بود غافل باشد وخدم وحاشیه را بسیار رنجاند
واما تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد وبا
او استخفاف کند ودرشت خویی نماید وجحود احسان

او کند و از وحدت گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید و امّا شبیه
او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بدروغ دوستی
فرانماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزن ناشایسته
مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه مجاورت
سباع و افاعی نیز باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلت
دران بکار باید داشت اوّل بذل مال چه حفظ نفس و مروت
و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار خرج باید کرد و
خویشتن را ازو باز خریدن مال را حقیر باید شمرد دوم
نشوز بدخویی و هجرت مضاجع بروجهی که بفسادی ادا نکند و سیوم
لطایف حیل مانند تحریض عجایز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر
و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت ابا کردن تا باشد
که او را بر مفارقت حرصی پدید آید و فی الجمله استعمال انواع مسامحت
و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود و چهارم
و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنک او را بگذارد و
سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضایح

نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند
و حکماء عرب گفته اند از پنج زن حذر واجب بود از حنانه و منانه
و از انانه و از کیّة القفا و از خضراء الدمن امّا حنانه زنی بود که
او را فرزندان بود از شوهری دیگر و پیوسته از مال این شوهر
برایشان و امّا منانه زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر منت نهد
و امّا انانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر حالی بهتر
داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته ازین حال و شوهر
با شکایت و انین باشد و امّا کیّة القفا زنی بود غیر عفیفه
که شوهر او از سر محفل که غایب شود مردمان بذکر او داغی بر قفاء آن
مرد نهند و امّا خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را مشابهت
کرده اند بسبزهٔ مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان
قیام ننمود اند اولی آن باشد که عزب باشد و دامن از ملابست
امور ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان با سوء
انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود
بهلاک یا قصد دیگری از جهت زن والله تعالی اعلم بالصواب

در سیاست و تدبیر اولاد

جون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیه باید کرد بنامی نیکو
جه اگر نامی ناموافق برو نهند مدت عمر ازان ناخوش دل باشد
پس دایهٔ اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد جه عادت بد
و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و جون رضاع او
تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد بیشتر از انکه
اخلاق تباه فرا گیرد جه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه
میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود.
و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت
که حدوث او در بنیت کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم
باید داشت و اول جیزی از آثار قوت تمیز که در کودک
ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد تا حیا برو غالب و بیشتر
اوقات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل
نجابت او بود جه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این
علامت استعداد تادیب بود و جون جنین بود عنایت بتادیب او

واهتمام بحسن تربیتش زیادت باید داشت و اهمال و ترک را
رخصت نداد و اول جیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت
اضداد که مجالست و ملاعبهٔ ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند
جه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر
کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند و خاصه کراماتی
که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنجه بمال
و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف دین در و آموزند
و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع ازان تادیب
و اخیار را نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر ازو
جمیلی صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود
بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر
در نظر او تمیز دهند و ترفع نفس بر حرص از مطاعم و مشارب
و دیگر لذات و ایثار بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او
تقریر دهند که جامهای ملون منقش لایق زنان بود
و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات نبود تا جون بران براید

و سمع او ازان پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد بعادت
گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او
از و دور دارند و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در
ابتداء النشو و نما افعال قبیح بسیار کند و در اکثر احوال کذوب
و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند و بر کید
و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد ازان بتادیب و سن
تجارب ازان بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذ
کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که بآداب
شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی شود که
درو آموخته باشند و اول رجز بدو دهند آنگاه قصیده و از
اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند
اشعار امرؤ القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی
حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند رقت طبع بدان اکتساب
کنند التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود
و او را بهر خلق نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام کنند

و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش و ضرب فرا نمایند که بر قبیح اقدام
نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید
و اگر بر خود پوشد بر و پوشیده دارند و اگر معاودت کند
در سر او را توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت
تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و مکاشفت احتراز
باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که
الانسان حریص علی ما منع و با استماع ملامت اهانت کند و ارتکاب
قبایح لذات کند از روی تجاسر بلکه درین باب لطایف حیل
استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوانی کنند ادب
طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از
طعام خوردن صحت بود نه لذت و غذاها ماده حیات و
صحت است و منزلت ادویه که بدان مداوات جوع و عطش
کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو نخورند
طعام نیز همچنین باید و قدر طعام بنزدیک او حقیر کنند و صاحب
شره و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح کنند و او را

در الوان اطعمه ترغیب ننمایند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل
گردانند و اشتهاء او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار
کند و بطعام لذیذ نیز حرص ننماید و وقت نان تهی خوردن
عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیز نیکو بود امّا
از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند که اگر
چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او
کند شود و اگر گوشت کمتر دهند در حدّت و تیقّظ و قلّت
بلادت و انبعاث بر نشاط و خفّت نافع باشد و از حلوا
و میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحالت پذیرد و عادت
او گردانند که در میان طعام آب نخورد و نبید و شرابهای مسکر
بهیچ باب ندهند تا بسنّ شباب رسد چه بنفس و بدن
او مضر بود و بر غضب و تهوّر و سرعت اقدام نمایند و وقاحت
و طیش باعث گردد و او را بمجالس شرابخوارگان حاضر
نکنند مگر اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان
او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی

و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف
ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعل که پوشیده
کنند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبیح
دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت
خاطر و فتور اعضا آورد و بروز نگذارد که بخسبد و از جامه
نرم و اسباب تنعّم منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی خو کند
و از خیش و سردابه بتابستان و پوستین و آتش بزمستان
تجنّب نمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت
او کنند و از اضدادش منع کنند و آداب حرکت و سکون
و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین
یاد کنیم و مویش را ترتیب ندهند و بملابس زنان او را
زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد بدو ندهند
و از مفاخرت با اقران به پدران و مال و ملک و مأکل و ملابس
منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام با اقران بدو آموزند
و از تطاول از فروتران و تعصّب و طمع با اقران منع کنند

واز دروغ گفتن باز دارند ونگذارند که سوگند یاد کند چه براست
وچه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود واگر مردان بزرگ را
بدان حاجت افتد بود وقتی کودکانرا باری حاجت نبود
وخاموشی وانک نگوید الا جواب ودر پیش بزرگان
باستماع مشغول بودن واز سخن فحش ولعنت ولغو اجتناب
نمودن وسخن نیکو وجمیل وظریف عادت گرفتن در چشم او
شیرین گردانند وبر خدمت نفس خود ومعلم خود وهر کس که
پس ازو بزرگتر بود تحریض کنند وفرزندان بزرگان بدین
ادب محتاج تر باشند وباید که معلم او عاقل ودین دار
بود بر ریاضت اخلاق وتخریج کودکان واقف وشیرین
سخن وبا وقار وهیبت ومروت ونظافت مشهور واز اخلاق
ملوک وآداب مجالست ایشان ومواکلت با ایشان
ومحاورت با هر طبقه از طبقات مردم باخبر واز اخلاق اراذل
وسفلگان محترز وباید که کودکان بزرگ زاده که بادب نیکو
وعادت جمیل متحلی باشند با او در یک مکتب بود تا ضجر نشود

وادب

وادب از ایشان فرا گیرد وچون دیگر متعلمان را بیند در تعلم
غبطت نماید ومباهات کند وبران حریص شود وچون معلم
در اثنای تعلیم ضربی بتعذیبم رساند از فریاد وشفاعت خواستن
حذر فرماید چه آن فعل ممالیک وضعفا بود وضرب اول باید
که اندک بود ونیک مولم تا ازان اعتبار گیرد وبر معاودت دلیری
نکند واو را منع کنند از انک کودکانرا تعییر کند الا بقبیح یا بی
ادبی وبران تحریض کنند که با کودکان بر کند ومکافات جمیل
بجای آرد تا سودا کردن بران ابنای جنس خود بعادت نگیرد
وزر وسیم در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر وسیم
از آفت سموم افاعی بیشتر است وبهر وقت اجازت
بازی کردن باید داد ولیکن باید که بازی او جمیل بود وبر
تعبی والمی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب آسوده خاطر
او کند نگردد وطاعت مادر وپدر ومعلم ونظر کردن
بایشان بعین جلالت بعادت او گیرند تا از ایشان ترسد واین
ادب از همه مردم نیکو بود واز جوانان نیکوتر چه ترتیب برین

قانون مقتضی محبت فضایل واحتراز از رذایل باشد وضبط
نفس کند از شهوات و لذات وصرف فکر دران تا بمعانی
امور ترقی کند وبر حسن حال وطیب عیش وثنا جمیل وقلت
اعدا وکثرت اصدقا از کرم وفضلا روزکار کذراند وجون
از مرتبه کودکی بکذرد واغراض مردمان فهم کند او را تفهیم
کنند که غرض از اختیار ثروت وضیاع وعبید وخیل وخیول وطرح
وفرش ترفیه بدن وحفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند
ودر امراض وآفات نیفتد چندانک استعداد وتاهب دار البقا
حاصل کند وبا او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از
آلام باشد وراحت یافتن از تعب باین قاعده را التزام
نماید وپس اکر اهل علم بود تعلم علوم بر ترتیبی که یاد کردیم اول علم
اخلاق وبعد از ان علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدا
بتقلید کرفته باشد او را مبرهن شود وبر سعادتی که در بدو نما بی اختیار
او را روزی شده باشد شکر کزاری وابتهاج نماید واولی
آن بود که در طبیعت کودکی نظر کنند واز احوال او بطریق فراست

وکیاست اعتبار کیرند تا اهلیت واستعداد چه صناعت وعلم
درو مفطور است واو را باکتساب آن نوع مشغول کردانند چه همه کس
مستعد همه صناعتی نبود والا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول
شدندی ودر تحت این تفاوت وتباین که در طبایع مستودعست
سری غامض وتدبیری لطیف است که نظام عالم وقوام بنی آدم
بدان منوط می تواند بود وذلک تقدیر العزیز العلیم وجون
هر صناعتی را که مستعد بود واو را بدان متوجه کردانند هر چه زودتر
ثمره آن بیابند وبهنرین متحلی شود والا تضیع روزکار
وتعطیل عمر او کرده باشند وباید که در هر روزی بر استیفاء
آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم وآداب تحریص کنند
مانند آنکه چون تمیل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط
وتهذیب نطق وحفظ رسایل وخطب وامثال واشعار ومناقلات
ومحاورات وحکایات مستطرف ونوادر ومستملح وحساب
دیوان ودیکر علوم ادبی توفر نماید وبر معرفت بعضی
واعراض از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر

شنیع ترین و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتناء
صناعتی صحیح نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبود او را
بدان تکلیف نکنند چه در فنون صناعات فسحتی است بدیگری
اشتغال کنند اما بشرط آنکه خوضی و شروعی پیشتر تقدیم یابد
ملازمت و ثبات را استعمال کنند و انتقال و اضطراب
ننمایند و از هنر ناآموخته بدیگری اشتغال نکنند و در اثنای هر ازاولت
هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی
کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را ملتزم بود
بعادت گیرند و چون صناعتی از صناعات آموخته باشد او را
بکسب و تعیش بدان امر فرمایند تا چون حلاوت اکتساب
بیابد آنرا باقصی الغایه برساند و در ضبط دقایق آن فضل
نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن
قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بر ثروت مغرور باشند
و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار
در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان

و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی
آن بود که او را متاهل کردانند و دخل او جدا کنند و ملوک فرس را
رسم بوده است که فرزندانرا در میان حشم و خدم تربیت
ندادندی بل که باتفاق بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش
وخشونت نمودن در ماکل و ملابس برآید و از تنعم و تجمل
روساء دیلم همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی
که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب برو
دشوار باشد خاصه چون سن در واثر کند مگر که بقبح سیرت
عارف بود و بکیفیت قلع عادت واقف و بران عازم
و دران مجتهد و بصحبت اخیار مایل بقراط حکیم را گفتند چرا
مجالست تو با احداث بیشتر است گفت از جهت آنکه
شاخهاء تر و نازک را راست کردن صورت بندد
و چوبهاء زفت که طراوت آن برفته باشد و پوست خشک
شده باستقامت نگراید اینست سیاست فرزندان و در
دختران هم برین نمط آنچه موافق و لایق ایشان باشد استعمال

باید کرد و ایشانرا در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت
و حیا و دیگر خصال که در باب زنان برشمردیم ترتیب فرمودن
و از خواندن و نوشتن منع کردن و هنرهایی که از زنان
محمود بود بیاموختن و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت
باید ساخت و چون از کیفیت ترتیب اولاد فارغ شدیم ختم
این فصل بذکر ادبها که در اثناء سخن شرح و تفصیل آن وعده
داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند
باید که همه اصناف مردم بدان مواظبت نمایند و خویشتن را
از آن مستغنی نشمرند جهت تخصیص این نوع بدین فصل بسبب
آنست که کودکان بدان محتاج‌تر باشند بل بسبب آنست
که ایشان آنرا قابل‌تر توانند بود و بر مداومت آن قادرتر
والله ولی التوفیق آداب سخن گفتن باید که
بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که
حکایتی یا روایتی کند که او بر آن واقف باشد وقوف
خود بر آن اظهار نکند تا آن کس آن سخن با تمام رساند

و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند
که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب
مشغول شود و او بر بهتر از آن قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود
پس جواب خود بگوید بر وجهی که در متقدم طعن نکند و در محاوراتی
که بحضور او در میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده
دارند استراق سمع نکند و تا او را در آن با خود مشارکت ندهند
مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت گوید و آواز نه بلند دارد
و نه آهسته بل اعتدال نگاه دارد و اگر در معنی سخن غامض افتد در بیان
او بمثالها واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب
و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او تقریر می‌کنند تمام
نشود بجواب مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت در خاطر
مقرر نکرده اند در نطق نیاورد و سخن مکرر نکند مگر که بدان
محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر
بعبارات از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت
کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید

و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث
اقتضاء اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه ادا کند و در راست
و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران و سفها
و کسی که الحاح با او مفید نبود بر او الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورت
طرف خصم را رجحانی باشد انصاف بدهد و از مخاطبهٔ عوام و کودکان
و زنان و دیوانگان و مستان و ناتوان احتراز کند و سخن باریک
با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و حرکات
و اقوال و افعال هیچ کس را محاکات نکند و سخنهای موحش
نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده
دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند
چنانکه بهیچ حال بر او اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت
نکند و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر
باشد از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق بیشتر است
گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندانکه
گوئی می شنو آداب حرکت و سکون باید که در رفتن

سبکی ننماید و تعجیل نزود که آن امارت طیش بود و در تانی
و ابطاء نیز مبالغه نکند که امارت کسل بود و مانند متکبران بخرامد
و همچون زنان و مخنثان کتف و دوشها نجنباند و از دست
فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در
همه احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد
که آن فعل اهوجان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل
حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه
دارد و چون نشیند پای فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد
و بزانو ننشیند الا در خدمت ملوک و استاد یا کسی بمثابت
این جماعت بود و سر بر زانو و دست ننهد که از علامت حزن
یا کسل بود و گردن کژ نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی
نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و انگشت و گردن بانگ
بیرون نیارد و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و آب
دهن همچنین و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز نشنوند
و دست بر سر آستین و دامن پاک نکند و چون بمحفلی شود

رتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد نشیند و نه فروتر و اگر مهتر
از قوم که نشسته باشند او بود حفظ رتبت از و ساقط باشد
چه هر کجا که او نشیند صدر آنجا بود و اگر غیب بود و نه بر جای خود
نشسته بود چون وقوف یابد با حد خود آید و اگر جای خود نیابد
جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی و شاملی از وی ظاهر شود
و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند نه در خلا و نه در
حضور و در پیش مردم نخسبد خاصه اگر در خواب غطیط کند استلقا
موجب زیادت شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس
بر و غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب نفی کند
بحدیثی یا فکری و اگر میان جماعتی بود و ایشان نخسبند او نیز
موافقت کند و یا از نزدیک ایشان بیرون آید و پندار
آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمانرا از و نفرتی یا
زحمتی نرسد و بر هیچکس و هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی
ازین عادات بر و دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه
بسبب اهمال ادبی او را لازم آید از مذمت و ملامت

ازیاد و از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا بر و آسان شود
آداب در طعام خوردن اول دست و دهن و بینی پاک کند
آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مایده بنشیند بر طعام خوردن
مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند
و بزیادت از سر انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه
بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد
بل که اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد و با الوان طعام تکیه
نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بر آن
ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و با کسی که با او مواکله
کند ننگرد و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند
و بلقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد
مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه
استخوان بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف نیابد و آنچه
از دیگری تنفر آید ازان ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد
که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند ازان تنفر نشود

وچیزی از دهن ولقمه در کاسه نیفکند وپیش از دیگران
بمدتی دست باز نگیرد وبل اگر سیر شده باشد تعللی می آورد
تا دیگران نیز فارغ شوند واگر آن جماعت دست باز
گیرند او نیز دست باز گیرد واگرچه گرسنه بود مگر در خانه
خود یا موضعی که بیگانگان نباشند واگر در میان طعام بآب
حاجت افتد بهیئت آب نخورد وآواز از دهن وحلق بیرون
نیارد وچون خلال کند با طرفی شود وآنچه بزبان از دندان
جدا شود فرو برد وآنچه بخلال بیرون کند بموضعی افکند
که مردم نفرت نگیرند واگر در میان جمعی بود در خلال کردن
توقف کند وچون دست شوید در پاک کردن انگشتان
واصول ناخنان جهد بلیغ نماید وهمچنین در تنقیهٔ لب ودهن
ودندانها وغرغره نکند وآب دهن در طشت نیفکند وچون
آب از دهن بریزد بدست بپوشاند ودر دست شستن
سبقت نکند بر دیگران واگر پیش از طعام دست شویند
شاید که میزبان سبقت کند بر دیگران در دست شستن

آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب شود
نزدیک افضل ابناء جنس خود نشیند واز آنکه در پهلوی
کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند وحکایات
ظریف واشعار لطیف که با وقت وحال مناسبت داشته
باشد مجلس خوش دارد واز ترش رویی وقبض تجنب نماید
واگر جماعت از سال ورتبت کمتر بود باستماع مشغول باشد
واگر مطرب بود در حکایات خوض نکند وباید که سخن بر
ندیم قطع نکند ودر همه احوال اقبال بر معتبر اهل مجلس کند وباستماع
مشغول باشد واستماع سخن او را باشد بی آنکه بر دیگران بی
التفاتی کند وباید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد
که درین دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت
وشرف زیادت تر از خردمندی وهشیاری نباشد اگر
ضعیف شراب بود اندک خورد ویا ممزوج کند یا از مجلس سبک
برخیزد واگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند
جهد کند تا از میان بیرون آید یا جهت آن کند که مست از

میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط
ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد آنگاه ایشان از یکدیگر
بازدارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیادت
از آنچه در وسع گردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید
و اگر از ندما یکی از شراب خوردن عاجز شود برو عنف نکند
و اگر غثیان غلبه کند در میان مجلس آنرا مدافعت کند بر وجهی که
اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند
با مجلس معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران بر
ندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از ندیمان تحیتی که لایق
آن بود مخصوص می گرداند و باید که بانفراد سبب انس
و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود که این معنی مستدعی قلت وقع
بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
در وی بسیار نظر نکند و اگر چه با او گستاخ باشد و با او
سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او
بدان مایل بود نکند و چون بحدی برسد که داند برخیزد و جهد کند

که با مقام خود رود و اگر نتواند در مجلس ملوک یا کسانی که اکفاء آن
نباشند یا کسانی که با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود
و اگر بضرورت اتفاق افتد زود بیرون آید و البته مجلس سفها
نرود و اگر وقتی از مستی خایف باشد و ندما اقتراح اقامت
کنند شاید که بنشاکن یا بجهتی دیگر از مجلس بیرون آید اینست آنچه
وعده کرده بودیم از آداب و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز
باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل
که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط
و دقایق هر کاری بجای خویش و بوقت خویش دشوار نبود
و از کلیات استنباط جزویات برو آسان نماید و خود عقل حاکم
عدلست در هر باب و هر جا که باشد والله اعلم بالصواب و الیه
المرجع والمآب

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید

بباید دانست که خدم و عبید در منزلت بمنزلت دست و پای
و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند
که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر

بوده باشد وکسی که سعی کند در کاری که قدم در ان کار رنجه باید کرد
مشقت قدم کفایت کرده باشد وکسی که بچشم نگاه دارد چیزی که
نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته بود واکر نه وجود
این طایفه بودی ابواب راحت مسدود کردد وبتوسط قیام
ونفوذ متواتر وحرکات وسکنات مختلف واقبال وادبار
متوالی که مقتضی تعب ابدان وسقوط هیبت وذهاب وقار باشد
بمهمات قیام نتوان نمود پس باید که بر وجود این جماعت
شکر گزاری بشرط بجای آرند وایشانرا ودایع خدای تعالی شمرند
وانواع رفق ومدارات ولطف ومواسات در استعمال ایشان
بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال وفتور وماندکی اعضا
وجوارح راه یابد ودواعی حاجات وارادات در طبایع ایشان
مرکوز بود پس در حقیقه انصاف وعدالت رعایت باید کرد
واز تعسف وجور اجتناب باید نمود تا سیاست خدای تعالی
بتقدیم رسانیده باشد وشکر نعمت او کزارده وطریق
اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت وتجربت تمام وقوف

بر احوال کسی اورا استخدام کنند واکر متیسر نشود بفراست
وحدس وتوهم استعانت نماید واز اصحاب متفاوت
وخلقهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال
خلق تابع خلق افتد ودر امثال فرس آمده است که نیکوتر
چیزی از زشت صورت او بود ودر خبر آمده است که
اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه واز معلولان چون اعور واعرج
وابرص ومانند ایشان تجنب باید نمود وبر صاحب کیاست
وودها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که
کربزی واحتیال ومکر باین دو خصلت مقارن افتد وحیا وعقل
اندک بر شهامت بسیار که وقاحت بود اختیار باید کرد
چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب وچون خادم متیسر شود
اورا بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول کردانند
وامور او کفی کنند واز کاری بکاری وصناعتی بصناعتی تحویل
نفرمایند بل بر آنچه طبع بدان مایل بود وآلات آن اورا
حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود واکر

ازین قانون مجاوزت کنند مانند آنکس باشد که باسب
حرث کند و کاو را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار
خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد چه این فعل تنک
دلان و بی صبران باشد و هر گاه که صبر کند ببدلی بهتر محتاج گردد
و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در
دل خادم باید که مقرر کرده باشد که ایشانرا بمفارقت او
طریقی و سبیلی نخواهد بود بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت
نزدیک باشد و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم شرط شفقت
و هواداری و مناصحت و احتیاط بجای آورد و این افعال آنگاه
ازو صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و مساهم
شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون صورت کند که صاحب
او ضعیف رای و واهی همت است و بهر گناهی او را دور خواهد
کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او
مانند راه گذریان بود در هیچ کار اندیشه نکند و نیز شرط
شفقت نگاه ندارد بل که همت بر ادخار و جمع از جهت روز

مفارقت

مفارقت و جفا رسید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت
خدم آن بود که باعث ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا
نه خوف تا خدمت ناصحانه کنند نه خدمت بر بندگان و باید
که اخلال نکند بر امور معاش خدم از ماکل و ملابس و غیر آن
بهیچ وجه و باید که آنرا بر مال خود مقدم دارد و ازاحت علت
ایشان در جملگی ما یحتاج بتقدیم رساند و ایشانرا اوقات راحت
و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر اعمالی که
بر ایشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت
و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه دارد و انواع تأدیب
و تقویم بحسب اصناف خیانات و جرایم استعمال فرماید
و طریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسی که بعد از توبه
مراجعت گناه کند او را چاشنی عقوبت نباید چشانید و تشدید
بتقدیم رسانید و از رشد او نومیدی بنمود مادام که قید
حیا بر گرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون
بجنایتی فاحش و گناهی زشت که ابقا بران مذموم بود

ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود
صواب آن بود که بزودی آنرا نفی کنند والّا بمجاورت او
دیگر خدم تباه شوند و فساد از او بدیگران تعدّی کند و بنده از آزاد
اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سیّد و تادیب
باخلاق و آداب او مایل‌تر باشد و از مفارقت نومیدتر
و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل‌تر و بخردتر
و سخن‌گوی‌تر و باحیاتر باشد و تجارت را آنچه عفیف‌تر
و کسوب‌تر و کافی‌تر بود و عمارت را آنچه قوی‌تر و جلدتر
و کارکن‌تر بود و رعی چهارپای را آنچه قوی‌دل‌تر و بلندآواز
تر و کم‌خواب‌تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت
سه‌اند یکی حرّ بالطبع و دیگر عبد بالطبع و سیوم عبد شهوت
و اوّل بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلّم ادب صالح
تحریص فرموده و دوم را بمنزلت دواب و مواشی
استعمال باید کرد و مرتاض گردانید و سیوم را بقدر حاجت
بمشتهی باید رسانید و با استهانت و استخفاف کاری فرمود

و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند
و امّا بخار طبع و قوّت شهوت موسوم و عجم بعقل و سیاست
و نظافت و زیرکی ممتاز باشند امّا باحتیال و حرص موسوم
و روم بوفا و امانت و تودّد و کفایت ممتاز باشند امّا
بنحل و لوم موسوم و هند بقوت حدس و حسن وهم ممتاز
باشند امّا بعجب و بدنیتی و مکر و انفعال موسوم و ترک
بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند
امّا بغدر و قساوت و بی‌حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین
باب

مقالت سیوم

در سیاست مدن و آن هشت فصل است

فصل اوّل

در سبب احتیاج خلق بتمدّن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم

پیش از این گفته‌ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال
بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است
و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اوّل اجرام سماوی
مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود

متأخر بود مر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن
حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشد و بعضی معداد
نشو اند بود اما مکملات مانند صورتهای که از واهب الصور
فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفه
بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده شود
تا نما بغایتی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بسه وجه بود یکی
آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان
فعل او و این معونت آلت بود و سیوم آنکه معین را نسبت خود
فعلی بود که آن فعل بنسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود
کمالی باشد و این معونت خدمت بود و این صنف
بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت
فعل او نفس معونت بود و دوم آنچه معونت بالعرض کند
یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید
مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که ازو غذا یابد
و مثال معونت آلت معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن

غذا باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را
و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی
ابونصر فارابی که اکثر این مقالات منقول از اقوال و نکت
اوست گوید افاعی خادم عناصر آید بالذات چه ایشان را
در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشانست نفعی
نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس
نفع خویش است و انحلال بعناصر تبعیت لازم آید و بعد از
تقریر این مقدمه گوییم عناصر و نبات و حیوان هر سه
معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت
و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا
بطریق ثالث و بالعرض چه او شریفترست و ایشان
خسیس تر و اخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت
اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را
و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق
ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معونت

هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از آن روی جوهری
مجرد است و همچنان که انسان بعناصر و مرکبات محتاج است
تا بهر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاجست تا بطریق
خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نباتات
محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از
حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات
است که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بمعاونت
یکدیگر توانند بود و ایشانرا از اجتماع فایده صورت نبندد
و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص
نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت
بمعاونت و جمعیت محتاج نباشد پس اجتماع ایشان در وقت
سفاد بود و در ایام نما بعد از ان هر یکی علی حده بکار خویش
شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت
و اجتماع باشند در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را
بعناصر و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود ظاهر است

وبا آل

و با آلت مانند احتیاج بتخم و چیزی که او را پوشیده دارد
و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج
آن بکوزها که بر منافع چشمها مشتمل باشد و نبات را بیکدیگر
احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده بی نر بار
نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا بنادر و مرکبات
بعناصر محتاج بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه
یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کند
که در رتبت ازو متاخر بود چنانکه در افاعی گفتیم اما از ان روی
آن چیز خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که
نوع انسانرا که اشرف موجودات عالمست بمعونت دیگر
انواع و معونت نوع خود حاجتست هم در بقاء شخص و هم در
بقاء نوع اما بیان آنکه با نواع دیگر محتاج است خود ظاهرست
و درین مقام باستکشاف آن زیادت احتیاجی نه و اما بیان آنکه
بمعاونت نوع خود محتاجست آنست که اگر شخصی را بترتیب غذا
و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات

درودکری و آهنکری بدست آوردی و بدان ادوات و آلت
زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیکر حرفتها
و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقاء او
بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزکار او اکر برین اشغال
موزع کردیدی بر اداء حق یکی ازین جمله قادر نبودی اما چون
یکدیکر را معاونت کنند هر یکی بمهمی ازین مهمات زیادت از
قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطاء قدر زیادت و اخذ
بدل از عمل دیکران قانون عدالت در معامله نکاه دارند
اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقاء نوع
میسر و منظوم کردد چنانکه هست و همانا اشارت بدین معنی
آنچه در احادیث کویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد
و غذا طلب کرد او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته شد
و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد و آنکاه بخورد و در
عبارت حکما همین معنی آید برین وجه که هزار شخص کارکن
بباید تا یک شخص لقمهٔ نان در دهان تواند نهاد و چون مدار

از

انسان بر معاونت یکدیکر است و معاونت بران وجه
صورت می بندد و بمهمات یکدیکر بتکافی و تساوی قیام نمایند
پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد
مقتضی نظام بود چه اکر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی
محذور اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضاء تباین همم
و آراء ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیکر رغبت نمایند بعضی
شریف و بعضی خسیس و در مباشرت آن خورسند و خوشدل
باشند و همچنین احوال ایشان در توانکری و درویشی و کیاست
و بلادت مختلف تقدیر کرد چه اکر همه توانکر باشند
یکدیکر را خدمت نکنند و اکر درویش باشند همچنین در اول
از جهت بی نیازی از یکدیکر و دوم از جهت عدم قدرت
بر اداء عوض یکدیکر و چون صناعات در شرف و خساست
مختلف بود اکر همه در وقت تمیز مساوی باشند یک نوع
اختیار کنند و دیکر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید
و اینست آنچه حکما کفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا

ولیک چون بعضی بتدبیر صایب صاحب تمیز باشند و بعضی
بفضل قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت
و جماعتی از تمیز و عقل خالی و بمثابت ادوات و آلات
اهل تمیز را همه کارها بدین وجه که مشاهده می افتد مقدر
گردد و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت
بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت
نمی بندد و معاونت بی اجتماع محالست پس نوع انسانی بالطبع
محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن
خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع
اشخاصی که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش
بود می کنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل
نه مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن
اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه
و اینست آنچه حکما گویند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج
بالطبع الی الاجتماع المسمّی بالتمدّن و چون دواعی افعال

مردمان مختلف است و بوجه افعال حرکات ایشان بغایت
متنوع مثلا قصد یکی تحصیل لذّتی و قصد دیگری بافنای کرامتی
اگر ایشان را با طبایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت
نبندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات
خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافنا و افساد یکدیگر
مشغول شوند پس بالضّروره نوعی از تدبیر باید که هر یکی را
بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحقّ خویش
برساند و دست هر یک از تعدّی و تصرّف در حقوق دیگران
کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند
و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالت اوّل
در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار
احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده
حکمت اتفاق افتد و مؤدی بود بکمالی که در نوع و اشخاص
بقوتست آنرا سیاست الهی خوانند و الّا بچیزی دیگر که سبب
آن سیاست بود اضافت کنند و حکم اقسام سیاسات بسیط

جهار نهاده است سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست
کرامت و سیاست جماعت امّا سیاست ملک تدبیر جماعت
بود بر وجهی که ایشانرا فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا
گویند و امّا سیاست غلبه تدبیر امور اخسا بود و آنرا سیاست
خساست گویند و امّا سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود
که بانقیاد کرامت موسوم باشند و امّا سیاست جماعت
تدبیر فوق مختلف بود بر قانونی که ناموس الٓهی وضع کرده
باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی آن موزع
گردانند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذت کند تا کمال
ایشان از قوّت بفعل آید پس آن سیاست سیاسات بود و تعلّق
سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین وجه بود
که یاد کنیم گوییم سیاسات بعضی تعلّق باوضاع دارد مانند عقود در
معاملات و بعضی تعلّق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب
مدینه و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل
معرفتی بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری تا و سلیت

خصوصیتی استدعا تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع
بشخصی احتیاج باشد که بالهام الٓهی ممتاز بود از دیگران تا
او را انقیاد نمایند و این شخص را قدما صاحب ناموس گفته اند
و اوضاع او را ناموس الٓهی و در عبارة محدّثان او را شارع
و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب
سیاست اشارت بدین طایفه برین وجه کرده است
گوییم اصحاب القوی العظیمة الغائیة و ارسطاطالیس گفته است
هم الدین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج
افتد که بتایید الٓهی ممتاز بود از دیگران تا او را ریاست
و تدبیر و تکمیل ایشان میسّر شود و آن شخص را در عبارت قدما
ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک
و در عبارت محدّثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون
او را مدبر عالم خوانده و ارسطو انسان مدنی یعنی انسانی که
قوام تمدن بوجود او صورت بندد و باید که مقرر بود که مراد
از ملک درین موضع نه آنست که او را خیل و حشمی یا مملکتی باشد

بل مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگر چه بصورت
هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد
جور و عدم نظام شایع بود فی الجمله در هر روزگاری و قرنی صاحب
ناموسی احتیاج نبود چه یک موضع اهل ادوار را بسیار کفایت باشد
اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع
شود و نظام مرتفع گردد و بقاء نوع بر وجه کمال صورت نبندد
و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردم را باقامت مراسم
آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات
برحسب مصلحت هر وقت و روزگار و از اینجا معلوم شود که
حکمت مدنی و آن این علمست که مقاله مشتمل بر وست و نظر
تردد در قوانینی کلی که مقتضاء مصلحت عموم بود از آن جهت
که بتعاون متوجه باشد بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی
بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و صدر افاعیل
ایشان شود و بر وجه اکمل و نسبت آنکه هر صناعتی نظر در صناعت
بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی

که خیر

که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را نظر در معالجه دست بر آن
وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش
قادر بود بدانکه بطش او را از قبیل خیرات بود تا از قبیل شرور
التفات نکند و صاحب این صناعات را نظر در جملگی افعال
و اعمال اصحاب صناعات بود و از آن جهت که خیرات باشند
یا شر و رئیس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت
این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون
اشخاص نوع انسان در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول
ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند
و چون چنین بود کمال و تمامی هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط
بود پس بر او واجب بود که معاشرت و مخالطت ابناء نوع
کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت منحرف گشته باشد
و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه
آنگاه تواند بود که کیفیت آن وجوهی که مؤدی بود بنظام و وجوهی
که مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف

یک نوع بوده حاصل کرده ولکن آن علم حکمت مدنی است
پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقتناء فضیلت
قادر تواند بود والا معاملات ومعاشرات او از جور خالی
نماند وسبب فساد عالم گردد بقدر مرتبت ومنزلت خود
وازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد وهمچنانکه صاحب
علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن
انسان وازالت مرض قادر گردد صاحب این علم چون در
صناعت خود ماهر شود بر صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال
حقیقی خوانند وازالت انحراف ازان قادر شود واز حقیقت
طبیب عالم باشد وبر جمله ثمرهٔ این علم اشاعت خیرات بود
در عالم وازالت شرور بقدر استطاعت انسانی وچون گفتیم که
موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص انسانیست واجتماع اشخاص
انسانی در عموم وخصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص انسانی
در عموم وخصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص براعتباری
باید کرد که معلوم بود گوییم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد

اجتماع

اجتماع منزلی بود وشرح آن داده آمد واجتماع دوم اهل محله بود
وبعد ازان اجتماع اهل مدینه وبعد ازان اجتماع امم کبار وبعد ازان
اجتماع اهل عالم وچنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی
بود از محله وهر محلتی جزوی بود از مدینه وهر مدینه جزوی بود
از امت وهر امتی جزوی بود از اهل عالم وهر اجتماعی را رئیسی
بود چنانکه در منزل گفتیم ورئیس منزل مرئوس بود با رئیس مدینه
ورئیس مدینه مرئوس بنسبت با رئیس ولات مرئوس بود
بنسبت با رئیس محله ورئیس محله مرئوس بود با رئیس مدینه
وهمچنین تا به رئیس عالم رسد که رئیس الرؤسا او بود واو
ملک علی الاطلاق ونظر او در عالم ودر حال اجزاء عالم
همچون نظر طبیب بود در شخص واجزاء شخص همچون نظر
کدخدای منزل در حال منزل واجزای منزل وهر دو شخص که
میان ایشان در صناعتی یا عملی اشتراک باشد میان ایشان ریاستی
ثابت بود یعنی یکی از دیگری دران صناعت کاملتر باشد
رئیس او بود ودیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه

باشد بکمال او و انتهای همه اشخاص با شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای
نوع باشد باستحقاق و اشخاص که در حکم یک شخص باشد از جهت
اتفاق ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است
و از اجزای عالم بحسب رای آنکه او را تعلق است بعموم اجزا
رئیس هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او
رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بر وجهی که مقتضی
صلاح ایشان بود اولاً علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً
علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه
اجتماع جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه و دوم آنکه اجتماعی شامل
اجتماعی بود مانند امت و مدینه و سیوم آنکه اجتماعی خادم
و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل
قری اجتماعی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام
مدنی کند و ازین وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را بماده
و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه
پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند

کسانی

کسانی که از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت
میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت
و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج بتقنیات ایشان
محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه بهری این فعل را فضیلتی
شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف
کوهها منفرد باشند و آنرا زهد در دنیا نام نهند
و طایفهٔ که مترصد معاونت خلق نشینند و طریق اعانت
بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر
سبیل سیاحت از شهرها بشهرها می شوند و هیچ موضع
مقامی و اختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال
عالم اعتبار می گیریم و آنرا فضیلتی دانند چه این قوم و امثال
ایشان ارزاقی که بتعاون کسب کرده اند استعمال می کنند
و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمی دهند غذای ایشان
می خورند و لباس ایشان می پوشند و بهای آن نمی گزارند
و از انجهت مستدعی نظام و کمال نوع انسانیت اعراض نموده اند

وجون بسبب غلت و وحشت رذایل اوصافی که در طبیعت
بقوت دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشانرا اهل فضایل
می پندارند و این توهمی خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت
بطن و فرج کیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را حدی
وحقی بود نکاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
و عدالت نه آن بود که مردی را که ببیند بر وظلم نکند بل آن بود
که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند تا کسی با مردم مخالطت
نکند سخاوت ازو جکونه صادر شود وجون در معرض هولی نیفتد
شجاعت کجا بکار دارد وجون صورتی شهوی نه بیند اثر عفت
او کی ظاهر شود و اکر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف
مردم تشبه بجمادات و مردکان می کنند نه باهل فضل و تمیز از
تقدیری که متعذر را اول عشر اسمه کرده باشد انحراف
نطلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا
کنند و ازو توفیق خواهند دران باب انه خیر موفق و معین

در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت

بندد و اقسام آن جون مردم بیکدیکر محتاج اند و کمال و تمام
هر یک نزدیک اشخاص دیکر است از نوع او وضرورت مستدعی
استعانت جه هیچ شخص بانفراد بکمال نمی تواند رسید
جنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را در معاونت
بمنزلت اعضا یک شخص کرداند ضروری باشد وجون ایشانرا
بالطبع متوجه کمال آفریده است پس بالطبع مشتاق آن تالف
باشند و اشتیاق بتالف محبت بود و ما پیش ازین اشارت
کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت دران معنی آنست
که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی
طبیعی و صناعت نسبت با طبیعی مانند قشری باشد و صناعت
متمدی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که
اکمل فضایل آنست که در باب محافظت نظام نوع از جهت
فقدان محبت است جه اکر محبت میان اشخاص حاصل بودی
بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود
انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع فیه با صاحب خود

مناصفه کند و تنصف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد
پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی
از قدماء حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند
که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از
محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود
الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتیب آن موجودات
در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانک محبت
مقتضی قوام کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان
آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این
قوام را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح
این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اقرار کرده اند
و سریان عشق در جمله کاینات شرح داده و چون حقیقت
محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال
باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است
که برو فایض شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت

و کمال بود و هر چه این طلب در بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود
و وصول بدو سهل تر و در عرف متاخران محبت و ضدش در
موضعی استعمال کنند که قوت نطق را در و مشارکتی بود پس میل
عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل
مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده
باشد بر نسبتهای معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی
و تالیفی لازم آید تا بدان نسبت مبداء افعالی غریب باشند
که او را خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمغناطیس
و اضداد آن که از جهت تنافری مزاجی حادث شود مانند نفرت
سنگ باغض الخل از سرکه که از قبیل محبت و مبغضت نشمرند
بلکه آنرا میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات
غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الف و نفرت
گویند و اقسام محبت انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی
اما محبت طبیعی مانند مادر فرزند را تا ترتیب ندادی و بقاء نوع
صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی سریع العقد

والانحلال بود دوم آنچه بطیء العقد والانحلال بود و سیوم
آنچه بطیء العقد سریع الانحلال بود چهارم آنچه سریع العقد بطیء
الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب
بساطت منشعب است بسه شعبه اول لذت دوم نفع و سیوم
خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر شعبهٔ رابع تولد کند و این غایات
مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون
و مددکار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین
اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی و اما لذت
علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت
با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوفست چنانکه گفتیم
و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند و اما
نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن
با عزت وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود
که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت
ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی

که لازم ماهیت خیر بود و اقتضاء امتناع انفکاک کند و اما مرکب
از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد و دیر گشاید چه
باستجماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند
محبت از صداقت عام تر بود چه محبت میان جماعتی انبوه
صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
در رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق که از فرط محبت است
از مودت خاص تر بود چه جز میان دو تن نیفتد و علت عشق
یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را از روی بساطت
و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق
دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد
و دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس
فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که در میان مردم در
مدح و ذم عشق بود و سبب صداقات احداث و کسانی که
طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
باشد که مصادقت و مفاخرت ایشان متوالی بود و گاه بود

که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر
صداقت ایشان را بنا در بقایی باشد سبب وثوق ایشان بود
ببقاء لذات و معاودت آن حالا فحالا و هرگاه که آن وثوق
زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت
مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون
منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آن را امتدادی اتفاق افتد
از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقا منفعت باقی ماند
و چون علاقهٔ رجا منقطع شود و آن صداقت مرتفع گردد و اما
سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت
بود و غیر متغیر موادات اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد
و چون مردم از طبایع متضاد مرکب است و میل هر طبیعتی
مخالف طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت
طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص
و خالی از شوایب از آنها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند
بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجود است که آن را

با طبایع دیگر مشاکلتی نیست او را نوعی از لذات تواند بود
که آن را با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذت بود
در غایت افراط بود و شبیه بوله و آن را عشق و محبت الهی خوانند
و بعضی متالهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در این معنی از
ابرقلیطس باز گفته که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل
و تالیفی تام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل یکدیگر مسرور و مشتاق
باشند و در شرح این کلمات گفته اند که چون هر بسیط چون
متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق متالف شوند و میان ایشان
توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم
مادیات است و مادیات را این صنف تالیف نتواند بود
و اگر شوقی در ایشان حاصل شود و بنوعی از تالیف میل کنند ملاقات
ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات
بدرجهٔ اتصال نرسد پس مستدعی انفعال بود و چون جوهری
که در انسان مستودع است از کدورات طبیعت پاک شود
و محبت انواع شهوات و کرامات در و منتفی گردد او را تشبیه

خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعهٔ جلال
خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آن حضرت
برو فایض شود پس او را لذتی که آنرا بهیچ لذت نسبت
نتوان کرد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور رسد و در استعمال
طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیادت نبود الا آنک
بعد از مفارقت کل بدان رتبت عالی سزاوارتر باشد
چه صفای تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود
و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر آنست که
نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را درو تاثیری
صورت بندد و نه ملالت را در نوع او مداخلتی باشد و اشرار را
دران حظی و نصیبی نبود و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذت
افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند و الا آنکه سریع
الانفصال والانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب
بالعرض باشند نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن
محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضعی

غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب دران موانستی بود
که در طبیعت مرکوز است و خود مردم را انسان از ان جهت گفته اند
چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و گفته اند سمیت
انسانا لانک ناسی گمان برده است که انسان مشتق از نسیانست
و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی مردم از خواص است
و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار
کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با
ابناء نوع خود چه این خاصیت مبداء محبتی است که مستدعی
تمدن و تالف باشد و باز آنک حکمت حقیقی اقتضاء شرف
این خاصیت می کند شرایع و آداب محمود نیز با آن دعوت
کرده اند و بدین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات
تحریص فرموده اند چه بجمعیت آن انس از قوت بفعل آید
و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل
بدین علت نهاده باشند که تا چون در روزی پنج بار مردمان
در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک

ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تأکید این
استیناس شود باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبّت رسد
و مصداق این سخن آنست که چون این عبادت به اهل کوی و محلّت
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد
و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می‌نمود
از این فضیلت نمی‌شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته
یک نوبت اهل کویها و محلتها باجمعهم در یک مسجد که بهمه جماعت
محیط تواند شد جمع آیند تا بنجا که اهل محلّت‌ها را فضیلت جمع شامل
بود اهل مدینه را نیز در آن اشتراک باشد و چون اهل روستاها
و دیهها را با یکدیگر با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی
تعطیل می‌نمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت
مشتمل بود تعیین کرد و جمع ایشان را در صحرایی که شامل ازدحام
تواند بود نامزد فرمود و وضع بنایی که همه قوم را
در و جای بود و در هر سال دو بار از آن نفعی گیرند هم مؤدی
بحرج می‌نمود و چون در سعت فضا که همه قوم حاضر توانند

آمد یکدیگر را بینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث ایشان
بر صحبت و موانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد از آن عموم
اهل عالم را باجتماع در یک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد
و آنرا بوقتی معیّن از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی
موسوم نگردانید تا بر حسب تیسیر اهل بلاد متباعد جمع آیند
و از آن سعادت که اهل شهر و محلّه را بدان مفوض گردانیده اند
حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت ایشان موجود است
تظاهر نمایند و تعیین آن موضع ببقعهٔ که مقام صاحب
شریعت باشد اولیتر بود چنانکه مشاهدهٔ آثار و قیام شعایر
و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی
سرعت اجابت و مطاوعت شود و دواعی خیر را بر جمله از
قصور این عبادات تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت
با اکتساب آن فضیلت معلوم می‌گردد چه ارکان عبادت بر قانون
مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع مردم و سعادت باشد
و با سر حدیث محبّت شویم گوییم اسباب محبتها بذکور پیوستن

محبت الهی میان اصحاب آن محبتها مشترک باشد تواند بود که از
هر دو جانب یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد
و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد مثلا لذتی که
میان شوهر و زن مشترک است بسبب محبت ایشان شده
ممکن بود که از هر دو طرف بسبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود
که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند
چه لذت سرعت بتغیر موصوفست و تغیر یک طرف مستلزم
تغیر طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک
باشد از خیرات منزلی چون هر دو متعاون باشند بسبب اشتراک
محبت شود اما از دو یکی اگر در خیر خود تقصیر کند مثلا اگر زن
از شوهر انتظار اکتساب این خیرات میدارد و شوهر از زن
محافظت اگر یکی نزدیک دیگر مقصر باشد محبت مختلف شود
و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید بود
تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود یا مقارن شوکت
شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار

می باید

می باید کرد و اما محبتها که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که
سبب از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف لذت بود
و از دیگر طرف منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را
بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت
و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار
لذت کند و معشوق از و انتظار منفعت و درین محبت تشکی
و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت
چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت
آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت
در حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال میان ایشان الا
ما شاء الله صورت نه بندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی
و متظلم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفاء
تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل طلبند و در مکافات آن
تاخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را
محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بلامت و اضافت

این محبت نه درین یک مثال محصور باشند لیکن مرجع همه باهمین معنی
بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت بود و رئیس
و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت
باشد بدین صفت هریک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد
که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار موجب
فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا
مستتبع ملامت بود و بر غایت شرط عدالت این فسادها
زایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیادت از استحقاق
توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت
مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر
استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت
منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است و اما
محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حاصل نشده باشد
یکی که موجب آن شایبهٔ مخالفت و منازعت منزه ماند
و نصیحت یکدیگر و عدالت که در معامله مقتضی اتحاد بود
تبعیت

حاصل آید و این بود معنی آنچه حکما گفته‌اند در حد صدیق که صدیق تو
شخصی بود که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود
این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم وثوق بصداقت
احداث هم بدین سبب لازم آید چه هرکه بر خیر واقف نبود و از
عرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی
تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را
متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود
و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب
دوست دارد که خود را بدو حقی زیادت پندارد محبت او نزدیک
باشد بدین محبت از وجهی و اعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود
بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آن چنان بود که او فرزند را
بحقیقت هم نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند
نسخه ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است و مثالی از
ذات او با ذات فرزند نقل کرده . و الحق تصور بست برجای
خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث

گردانیده است و او را در ایجاد او سبب ثانی کرده است
و ازین جهت بود که پدر بهر کمالی که خود خواهد و بهر خیر و سعادت
که از و فوت شده باشد همّت بران کارد که فرزند را حاصل کند
و برو سخت نیاید که گویند پسر تو فاضلترست همچنانکه بهر شخصی که
مترقّی بود بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتری ازان که پیش ازین
بودی بل که او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با
فرزند و سببی دیگر فرط محبّت والد را آنست که خود را
سبب وجود فرزند می‌شناسد و از ابتدا کون او بدو
منتشر بوده است و محبّت او با تربیت و نشو فرزند در
تزاید بوده است و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلت
آمال و مسرّات شمرد و بوجود او وثوق ببقاء صورت
خود بعد از فناء ماده در دل گرفته و اگرچه این معانی نزدیک
عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد و امّا
ضمایر ایشانرا بران نوعی از وقوف بود شبیه بدانکه کسی خیالی
در پس حجابی می‌بیند و محبّت فرزند از جهت پدر قاصر بود

چه او معلول و مسبّب بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از
مدّتی مدید انتباه نماید و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری
از منافع او تمتّع نگیرد و محبّت او اکتساب نکند و تا بتعقّل
و استبصار تمام محظوظ نشود بر تعظیم او توفّر ننماید
بدین سبب فرزند را باحسان والدین وصیّت فرموده اند
و والدین را باحسان ایشان وصیّت نکرده امّا محبّت برادران
با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبّت
ملک رعیّت را محبّتی بود ابوی و محبّت رعیّت او را محبّت
ابنوی و محبّت رعیّت با یکدیگر محبّت اخوی تا شرایط نظام
میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که
ملک با رعیّت در شفقت و منفعت و تحنّن و تعهّد و تلطّف
و ترتیب و تعطّف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب
خیر و منع شر به پدران مشفق اقتدا کند و رعیّت در طاعت
و نصیحت و تبجیل و تعظیم به پسران عاقل و در اکرام و احسان
با یکدیگر به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استعداد

خاص که دران وقت و حال اقتضا کند تا عدالت بتسویت حظّ
وحقّ هر یک قیام نموده باشد ونظام وثبات یافته والّا
اگر زیادت ونقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد
فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاست تغلبی گردد والفت
نفاق وتودد دشمنی وهر کسی خیر خود خواهد واگرچه بر ضرری دیگر
مشتمل بود تا صداقت باطل گردد و هرج و مرج که ضدّ
نظام بود پدید آید ومحبتی که از شایبهٔ انفعالات وکدورات
آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را وآن محبت جز عالم
ربّانی را نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان ونقصان وتمویه
موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود ومحبت کسی
که بدو عارف نباشد و بر صورت انعام متواتر ووجوه احسان
متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه صورت چگونه
بندد بل تواند بود که در توهم خود تنی نصب کنند واو را خالق
ومعبود شناسند پس بمحبت وطاعت او مشغول شوند
وآنرا محض توحید ومجرد ایمان شمرند کلّا وحاشا وما یؤمن

اکثرهم

اکثرهم بالله الّا وهم مشرکون ومدعیان این محبت بسیار اند
ولکن محققان ایشان سخت اندک بل که از اندک اندک تر
وطاعت وتعظیم ازین محبت حقیقی مفارقت نکند وقلیل
من عبادی الشکور ومحبت والدین در مرتبهٔ ثانی این محبت باشد
وهیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الّا محبت معلم
نزدیک متعلم چه آن محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت
مذکور وعلت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف
وجلالت بود محبت آنکه محبوب سبب وجود ونعمی است که
تابع وجود بود ومحبت دوم با او مناسبتی دارد که پدر سبب
محسوس وعلت قریب باشد ولیکن معلمان که در تربیت
نفوس بمثابت پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم
وجود ومبقی ذات اند بسبب اول تغذی اند وبوجهی که
تربیت انسان فرعست بر اصل وجود بپدران متشبه پس محبت
ایشان دون محبت اول بود وفوق محبت دوم چه تربیت
انسان بر اصل وجود متفرع است واز تربیت آثار نفیسه

و بحقیقت معلّم ربّانی جسمانی و ابی روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم
دون مرتبهٔ علّت اولی و فوق مرتبهٔ آبا بشری از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوستتر داری یا استاد را گفت استاد را
لان ابی کان سببا لحیاتی الفانیه
و معلّمی کان سببًا لحیاتی الباقیه   پس بقدر فضل تربیت
نفس بر جسم حقّ معلّم از حقّ پدر بیشتر است و باید که در محبّت
و تعظیم او با محبّت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود
و محبّت معلّم متعلّم را در طریق خیر شریفتر از محبّت پدر بود
فرزند را بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت
و تغذیهٔ او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس
با جسم و تا مراتب محبّتها بنزدیک عاقل متصوّر نباشد بشرایط عدالت
قیام نتوانند نمود چه آن محبّت که آنرا واجب بود شرکت
دادن غیر را در آن شرک صرف باشد و تعظیم والد در باب
رئیس و اکرام صدیق در حقّ سلطان و دوستی فرزند در باب
عشیرت و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد

و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملامات
و شکایات بود و چون قسط هر کسی از محبّت و خدمت و نصیحت
ایفا کند موانست اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب و توفیت
حقوق هر مستحقّ تقدیم باید و خیانت در صداقت از خیانت
زر و سیم تباه‌تر بود و حکیم اوّل درین معنی گوید محبّت معشوق
زود انحلال پذیرد چنانکه درم منقوش زود تباه شود پس باید که
عاقل در هر باب نیّت بخیر دارد و حدّ مرتبه در آن باب
رعایت کند پس اصدقا را بمنزلت نفس خود داند و ایشانرا
در خیرات خویش شریک شمرد و معارف آشنایانرا بمنزلت
دوستان دارد و جهد کند که ایشانرا از حدّ معرفت بدرجهٔ
صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود
و رؤسا و اهل عشیرت و اصدقا نگاه داشته باشد و شریر که
ازین سیرت نفور بود و محبّت بطالت و کسالت برو مستولی
و از تمیز میان خیر و شر غافل و آنچه نه خیر بود بخیر دارد
و زدارت هیأتی که در ذات او متمکن بود مبدا احتراز او

شود از نفس او چه رذالت مهروب عنها بود طبعا چون از
نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم
گریزان باشد پیوسته طالب چیزی بود که اورا از آنک
باخود افتد باز دارد و مولع بچیزی نماید که مانند ملاهی
واسباب لذات عرضی او را بی خود کرداند چه از فراغت او
لازم آید که باخود افتد وچون باخود باشد از خود متاذی شود
ومحبت او دوستانی را بود که اورا ازان دور دارند ولذت
او در چیزها باشد که اورا بی خود کند وسعادات اغیار عمر
شمرد دران وامثال آن که اورا از اضطراب وقلقی که در
نفس او از تجاذب قوتها متضاد غیر مرتاض چون التماس
شهوات ردیه وطلب کرامات بی استحقاق حادث شود
وامراضی که ازان تجاذب لازم آید مانند حزن وغضب
وخوف وغیر آن بی خبر دارند وسبب آن بود که تالیف
اضداد در یک حال صورت نبندد وانتقال از یکی بیکی که اضطراب
عبارت ازان باشد مودی بود ومخالطت ومجالست امثال او

وممارست وملابست ملاهی خیال اورا از احساس آن حال
مصروف دارند تا فی الوقت ازان اذیت خلاصی یابند
واز وبال ونکال که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بدان
حال غبطت نماید وآنرا سعادت داند وچنین کس بحقیقت
محب ذات خود نبود والا مفارقت ذات او نجستی ومحب
هیچکس نبودی چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد
وچون اورا محبت هیچکس نبود وهیچ کس نیز محب او نبود واورا
ناصح ونیک خواه نباشد تا بحدی که نفس او هم نیک خواه او
نبود وسرانجام آن حالت ندامت بود وحسرت بی نهایت تواند
بود اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود وبدان مسرور
هرآینه ذات خود را دوست دارد وغیر او ذات اورا هم دوست
دارد چه شریف ومحبوب بود وچون اورا دوست دارد مواصلت
ومصادقت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود وهم
دیگران صدیق او واین سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه
بقصد وچه بی قصد وسبب آن بود که افعال او لذید ومحبوب

باشد لذاتها و محبوب مختار بود پس او را مریدی و معتمدی
بسیار گردد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان
از زوال و فنا مصون بود و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی که
عرضی بود و مبدای آن حالت غیر معتاد بود تا زوال آن حالت
انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستتبع ندامت و شکایت
بود و بدین علت صاحب انسان عرضی بترتیب آن موذی
و ماموراست که رب الصنیعه اصعب من ابتدائها و محبتی که
عارض این احسان بود لوامه باشد و اما محبتی که میان
محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محب محسن الیه
بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین آنست که
حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام
نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت
بر سلامت ایشان مقصور اما قرض دهنده باشند که
سلامت ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت
محبت او یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا

می کند که تا باشد که با حق خود رسد و قرض ستاننده را
بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند
و اما معروف کننده پذیرنده را دوست دارد و اگرچه متوقع
منفعتی باشد منقضی نباشد از وی و سبب آن بود که هر که فعلی کند
محمود مصنوع خودرا دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم
بود محبت او بغایت رسد و اما محسن الیه را میل باحسان
بود نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض باشد و نیز محبتی که
باحسان اکتساب کنند و بروز کار او را تربیت دهند جاری
مجری منافعی بود که بمشقت بسیار بدست آید یعنی همچنانکه کسی مال
بمقاسات شداید و تعب سفرها کسب کند و در صرف آن
صرفه نگاه دارد و ضنت کند بخلاف کسی که مال باسانی بدست
آرد مانند وارث آنکس نیز که محبتی بتجشم یعنی اکتساب کرده
باشد کند و بران مشفق تر و از زوال آن خایف تر بود
از کسی که او را در اکتساب بتفضل یعنی حاجت نیامده باشد
و ازینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد چه رنج

در تربیت او بیشتر بوده است و ثنا و شعر خود را دوست دارد
و اعجاب او بدان زیادت بود از اعجاب غیر او و همچنین هر صناعی
که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است
که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و اخذ منفعل اخذ منفعل است
و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن الیه
بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند چه ذکر
جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم و تبعیت حاصل شود
و اگر چه مقصود نیت او بوده باشد و گفته ایم هر کسی
نفس خود را دوست دارد و خواهد که با آنکس که او را
دوست دارد احسان کند پس هر کسی خواهند که با نفس خود
احسان کنند و چون اسباب دوستی خیر است یا لذت یا منفعت
و کسی که میان این اقسام تفضیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد
و ازاینجاست که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار
کنند و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت چه از طبیعت

سیرت خیر خبردار نباشند و خطا کنند و آنکس که از لذت
خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلذیذترین
و عظیم‌ترین انواع لذات گزیند و آن لذت جز و الهی بود
و صاحب آن سیرت متغذی باشد بافعال الهی عز و علا
و ممتنع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت
و بذل و مواسات و اتقا در برابر آنچه اکفا ازان عاجز
باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت می‌گوییم
و محبت حکمت و خیر داخل می‌افتد درین مقال اشارتی بدان
لوازم گوییم محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال
رایها الهی بجز و الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد
و از آفات بدیگر محبات مطرق محفوظ نه ذمیمت را بدان
راهی بود و نه شریر بدان مدخلی تواند کرد چه سبب آن
خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد
و مادام که مردم مستعمل اخلاق فضایل انسانی بود حقیقت
آن خیر ممنوع بود و از سعادات الهی محجوب الا آنست که در

تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود و چون بعد از
تحصیل آن فضایل بفضیلت الهی مشغول گردد و بحقیقت
با ذات خود پرداخته باشد از مجاهدت طبیعت و آلام آن
و مجاهدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده و بارواح پاکان
و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود
باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس
گوید سعادت تام خالص مقربان حضرت خدای تعالی راست
و نشاید که فضایل انسانی با ملایکه اضافه کنیم چه ملایکه با یکدیگر
مقابله نکنند و نزدیک یکدیگر ودیعت ننهند و تجارت حاجت
ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت
نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند و بزر و سیم
آلوده نشوند و از شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند
و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بغذا اشتیاق شوند
پس این ابرار مطهر از میان خلق خدای مستغنی اند از فضایل
انسانی و خدای عز و جل از ملایکه بزرگوارتر و مقدس

و تنزیه از امثال این معانی اولی بل وصف او بچیزی بسیط
که امور عقلی و اصناف خیرات بدو منتسب باشد تشبیهی بعید
لایق تر و حقی که در ان ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه آنست
که او را دوست ندارد الا سعید خیر از مردمانی که بر سعادت
و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازهٔ طاقت
و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت و بافعال او اقتدا
کنند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار و نزدیک شوند
و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از ان لفظی اطلاق
کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند گفته است هر که خدای
تعالی او را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد
دوستان کنند و با او احسان کنند و از انجا بود که حکیم را
لذتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت
نرسد داند که لذات آن بالای همه لذاتهاست پس بلذتی
دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند
و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین همه حکمتهاست خدای

تعالی بود و دوست ندارد بحقیقت او را الا حکیم سعید از بندگان
او چه شبیه تشبه شادمانی شود و ازین جهت است که این سعادت
بلندترین همه سعادات بود مذکور است و این سعادت
انسانی نبود چه از حیات طبیعی و قوی نفسانی منزه و مبرا
باشد و با آن در غایت مباینت و بعد بود و آن موهبتی
الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد
از بندگان خود بعد از آن بکسی که در طلب او مجاهده کند و مدت
حیات بر رغبت دران و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد
چه کسی که بر تعب مداومت صبر نکند بباری مشتاق شود
از جهت آنکه باری با راحت ماند و راحت نه غایت
سعادات بود و نه از اسباب سعادت و مایل براحت
بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی بود مانند بندگان و کودکان
و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نشوند بود و عاقل
و فاضل همت ببلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول
گوید نشاید که همت انسانی انسی بود و اگرچه او انسی است

و بآنک تنها حیوانات مرده راضی شود و اگرچه عاقبت او مرگ
خواهد بود بل باید که بجملگی قوی خود منبعث شود بر آنک حیات الهی
بیابد که اگرچند مردم بجثه خورد است بحکمت بزرگست
و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوارتر چه اوست
جوهری رئیس و مستولی بر همه بامر باری تعالی و اگرچه مردم
تا درین عالم بود بحسن حالی خارجی محتاج بود لیکن همگی همت بدان
مصروف نباید داشت و در استکثار ثروت بسیار
جهد نباید نمود چه مال بفضیلت نرساند و بسیار در دلش بود
که افعال کریمان کند و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعیدان
کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصار
بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند
و هرچند مایه ایشان اندکی بود و این همه سخن حکیم است بعد از آن
گوید معرفت فضایل کافی نیست بل که کفایت در عمل و استعمال
آن بود و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند
و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک اندکی

امتناع از رذالت و شرور بغریزت پاک و طبع نیک کنند
و بعضی از رذالت و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار
امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود
و از اینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی اخیار
بشرع و تعلیم و شریعت این صنف را مانند آن بود که کسی را
که لقمه در گلو گیرد و اگر بشربت مؤدب نشود مانند کسی بود
که او را آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان
حیلتی صورت نبندد پس خیر بطبع و فاضل بغریزت محبّت
خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بل که
خدای سبحانه و تعالی متولی و مدبّر کار او بود و ازین مقدمات
معلوم شد که سعدا بر سه صنف اند اوّل کسی که از مبدا اثر
نجابت در و ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و تربیت موافق
مخصوص گردد و مجالست اخیار و موانست فضلا میل کند و از
اضداد ایشان احتراز کند و دوم کسی که از ابتدا حالت برین
صفت نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند چون اختلاف اصناف

مردمان و بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبهٔ حکما برسد یعنی علم او
صحیح و عمل او صواب گردد و آن متفلسف و اطراح عصبیت دست دهد
و سیم کسی که باکراه او را برین دارند یا تأدیب شرعی یا تعلیم حکمی
و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی
اتفاق و سعادت در اصل ولادت و اکراه بزیادت نه از ذات
طالب مجتهد بود که از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را
بود و اوست که محبّت خدای تعالی خالص او را بود و شقی هالک ضدّ
او بود والله اعلم

در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بحکم او در آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی
و هیأتی بود که بدان متخصص و منفرد باشد و اجزا او را با آن
در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تألیف
و ترکب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص
موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم
خیرات و شرور اجتماع نیز بدو قسم منقسم باشد بدین دو قسم
یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود و یکی دیگر آنچه سبب

آن از قبیل شرور بود و اول را مدینهٔ فاضله خوانند و دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضل یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را یک طریق بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود یکی آنک اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشد و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوی دیگر و آنرا مدینهٔ فاسقه جاهله خوانند و دوم آنک استعمال قوت نطقی خالی باشند اما قوی دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند و سیوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا افضلیت نام نهاده و بنا بران تمدن ساخته و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود بشعب نامتناهی چه باطل را و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آنرا النوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند اما مدینهٔ

فاضله

فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقصور بود و هرآینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آراء و دوم افعال اما اتفاق آراء ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوال که میان مبدا و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم بتهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال جماعت همه یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند بل که آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای آن نتواند بود تا حدی که فروتر از آن درجهٔ بهایم بود مرتب کرده اند و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را

که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتوانند بود
بل که کسانی که بعقول کامل و فطرتهاء سلیم و عادت مستقیم مخصوص
باشند و تایید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان
شده و ایشان بعدد در غایت قلت توانند بود و بمعرفت
مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدا اول و انتهاء همه
با او بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده
باشند و چون نفس انسانی را قوتهای دراکه است که بدان
ادراک امور جسمانی و روحانی می کند مانند وهم و فکر و خیال
و حس مشترک و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی
چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی
در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس شریف
و هیچ قوت را از قوی با او مشارکت و مداخلت نه پس
دران حالت که ذات پاک از جماعت مذکور بمشاهده
مبدا و معاد و آنچه بدان متعلق بود مشغول باشد لا محاله

این

این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتها مناسب آن حال موسوم
باشند و معروف و نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از
ارتسام در قوی جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند
کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف
امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر وقتی بحسب پایه
و مرتبهٔ او از نفس بقرب و بعد و لیکن قوت عقلی با معرفت
حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و مبراست
و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبت از ایشان
فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت
ادراک ایشان تصوری بود بتقویت وهم که در اوهام حکما مثل
آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه ازان واجب دانند
پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجزای
این صورت بر مبدا و معاد رخصت یابند و لیکن تنزیه
آن از احکام این صورت که در خیال ایشان متمثل بود و در
مرتبهٔ از مراتب صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر

مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم
شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت طبقهٔ اول از معارف
ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل ایمان
خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات
وهمی قادر نه بر صور خیال قناعت نمایند و مبدا و معاد را بامثلهٔ
جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب واجب
دانند و بمعرفت در طبقهٔ اول اعتراف کنند و این طایفه
اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند
در مرتبه در مثالها بعیدتر اقتصار کنند و ببعضی احکام جسمانیات
تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر بر همین
نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد
فی الجمله این اختلاف بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود
که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او
و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد
و رابعی بر مثالی که نقاش نقش همان صورت کرده باشد و برین

قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نمیرسد که یکی
ازین مراتب بازایستد تقصیر موسوم نتواند بود بل توجه
او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت بقبلهٔ خدای تعالی
و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را معین است
و بر قضیهٔ تکلم الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر
قوت او می تواند کرد و قوت او از آنچ در فطرت داده
باشند تا بعادت اکتساب کرده بود زیادت نشود
پس سخن او گاه محکم باید و گاه متشابه و در توحید گاه تنزیه
صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا
هر طایفه بحق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم
همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات
قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا
ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدان
قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشند اما در صورت
و وضع مختلف بود پس لازم که بتفاضل اول که مدبر مدینه

فضلا باشد اقتدا کند میان ایشان تعصب و تعاند نبود
و اگرچه در ملت و مذهب مختلف نمایند بل که اختلافات
ملک و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات
و امثله حادث شده است که طالب همه یک مطلوب است
بمنزلت اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بجنس و کون
مختلف باشند و غایت از همه یک نوع منفعت و رئیس
مدینه که مقتدا ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا
بحق او باشد هر طایفه را بمحل و موضع فرو آورد و ریاست
و خدمت ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافت
با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت هیچ
ریاست نبود و خادم مطلق باشد و اهل این مدینه
مانند موجودات عالم شوند در ترتب و هریک بمنزلت
مرتبه باشند از مراتب موجودات که میان علت اولی
و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت الهی
که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدینه انحراف کنند

قوت

قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه طریق تفوق طلبد در
مرتبه و هریک بمنزلت مرتبه باشند از مراتب موجودات
تا بتعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث
شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند هریکی بدعوی
ریاست برخیزند و هر صورتی از آن صورت موهوم
و متخیل که بدیشان داده بودند صنمی گردد و قومی را در متابعت
خود آورد تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقرا معلوم
می شود که اکثر مذاهب اهل باطل را انتشار از اهل حق بوده است
و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه
فاضله اگر مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند
چه دلهاء ایشان با یکدیگر پاک باشد و محبت یکدیگر متحلی باشند
و مانند یک شخص باشند در تالف و تودد چنانکه شارع
علیه السلام گوید المسلمون ید واحد علی من سواهم و ملوک
ایشان که مدبران عالم اند در انواع نوامیس و مصالح معاش
تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت حال اما در نوامیس

تصرف جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرف کلی و از این سبب
باشد تعلق دین و ملک با یکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس
اردشیر بابک گفته است الدین والملک توامان لایتم
احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است و ملک ارکان
و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب
همچنان دین بی ملک منتفع نباشد و ملک بی دین واهی و اگر
چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینهٔ فاضله بعدد بسیار باشند
چه در یک زمان و چه در ازمنهٔ مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر انسان در یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است
و توجه انسان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس سابق
که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
بل تکمیل قانون او بود و مثل اگر این لاحق در آن وقت
حاضر بودی همین تصرف تقدیم رسانیدی که طریق العقل
واحد و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل
کرده اند که فرمود ماجئت لابطل التوریة بل جئت لاکملها

وتصرف

و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت
پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینهٔ فاضله پنج صنف
باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان
اهل فضایل و حکمای کامل که بقوت تعقل و رای صایب در امور
عظام از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات
صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند و دوم جماعتی که
عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم
اهل مدینه را با آنچه معتقد طایفهٔ اول بود دعوت می کنند تا هر که
مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجهٔ خود ترقی می کند
و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت
ایشان بود و ایشان را ذوی الالسنه گویند و سیوم جماعتی
که قوانین عدالت درمیان اهل مدینه نگاه میدارند و در
اخذ و اعطا تقدیر و اجب رعایت می کنند و بر تساوی
و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه
و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند

وچهارم جماعتی که بحفظ حریم وحمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند
وارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند ودر معاملت
ومحافظت شرایط شجاعت وحمیت مرعی میدارند وایشانرا
مجاهدان خوانند وپنجم جماعتی که اقوات وارزاق این اصناف
ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات وصناعات وچه
از وجوه جبایات خراج وغیر آن وایشانرا مالیان خوانند
وریاست عظمی را درین مدینه چهار حال بود اوّل آنکه
ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود وعلامت او
استجماع چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه غایاتست
ودوم تعقل تام که مودی بود بغایت وسیوم جودت
اقناع وتخییل که از شرایط تکمیل بود وچهارم قوت جهاد که از شرایط
دفع وذب باشد وریاست اورا ریاست حکمت خوانند
ودوّم آنکه ملک ظاهر نبود واین چهار خصلت در یک تن جمع
نیاید امّا در چهار تن حاصل بود وایشان بمشارکت یکدیگر
کنفس واحده تدبیر مدینه قیام نمایند وآنرا ریاست افاضل خوانند

وسیوم

وسیوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد امّا رئیسی حاضر که
بسنن رؤسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
عارف بود وبجودت تمییز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند
کرد وبر استنباط آنچه مصرح نیاید در سنن گذشتگان
از آنچه مصرح بود قادر بود وجودت خطاب واقناع وقدرت
جهاد را مستجمع وریاست اورا ریاست سنت خوانند
وچهارم آنکه این اوصاف در یک تن جمع نبود امّا در اشخاص
متفرق حاصل بود وایشان بمشارکت تدبیر مدینه قیام
کنند وآنرا ریاست اصحاب سنت خوانند وامّا ریاستهای
دیگر که در تحت ریاست عظمی بود ودر جملگی صناعات وافعال
اعتبار باید کردن وانتهاء همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم
بود واستحقاق این ریاست را سه سبب بود یکی آنک
افعال شخصی غایت فعل شخصی دیگر بود پس آن شخص برین
شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت رئیس بود
بر رایض ستور وبر کسی که زین ولگام کند ودوم آنک

هر دو فعل را غایت بود اما یکی بر تخیل غایت از تلقاء نفس خود
قادر بود و او را بفعل استنباط متعذر باشد و دیگری را
این قوت نبوده اما چون قوانین صناعت از شخص اول
بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا.
پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف
اختلاف مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی با کسی که
دران صنعت اندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فرق
مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد اصلا
اما چون وصیتهای صاحب صناعت دران باب حفظ کند
و بتتبع آن وصایا می کند عمل تمام شود و چنین شخص خادم
مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار و سیوم
آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل
ثالثی باشد اما از هر دو یکی شریفتر بود و دران غایت
با منفعت تر باشد مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت
اقتضاء آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند و از آن مرتبه

تجاوز

تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نگردانند
از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی بهر عملی
مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن
صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید
بر روزگار دراز و چون آن نظر و همت متوزع و منقسم
گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر
و سیوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات آن
وقت فایت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد
در یک وقت پس یکی از دیگری باز ماند و چون یک شخص
دو صناعت داند او را با اشرف یا اهم مشغول گردانیدن
و از دیگران منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبت
او با آن زیادت بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات
در تزاید بود و شرور در تناقص و در مدینه فاضله اشخاصی
باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلت
ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند

اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند والّا مانند حیوانات
مرتاض شوند و امّا مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه
یا ضالّه و مدن جاهله شش نوع بود بحسب بساطت اوّل را
اجتماع ضروری خوانند و دوّم را اجتماع تراکب بدالت و سیوم را
اجتماع خست و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع تغلّبی
و ششم را اجتماع حرّیت امّا مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود
که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در
قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب
بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی
و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره
و مجاهره باشد که یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری
و باشد که یک مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاحت
یا صناعتی دیگر و افضل اهل مدن که نزدیک انسان بمنزلت
رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتدار ضروریات
بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات

بر همه جماعت فایق بود یا کسی که اوقات بدیشان بیشتر بخشد
و امّا مدینهٔ بدالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یساره
و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن
تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زیاده
بود جز ثروت و یسار نبود و اتّفاق اموال الّا در ضروریاتی
که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرد و اکتساب آن از وجوه
مکاسب کنند یا از وجهی که دران مدینه معهود بود و رئیس ایشان
شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تامتر باشد
و بر ارشاد ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب این جماعت
یا ارادی تواند بود و چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی
چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیّت و امّا مدینهٔ خست
اجتماع جماعتی بود که بر تمتّع از لذات محسوس مانند ماکولات
و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند
و غرض ایشان از ان طلب لذّت بود نه قوام بدن و این
مدینه را در مدن جاهلیت سعید و مغبوط شمرند چه غرض

اهل آن مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل بسیار صورت
نبندد و سعیدترین و مغبوط‌ترین در میان ایشان کسی بود
که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیادت بود و نیل اسباب
لذات را مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان آنکس بود که بدین
خصال ایشان را در تحصیل آن معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ
کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات
قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا هم
از یکدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل کرامت بر تساوی چنان
بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را
نوعی از کرامت بذل کند تا آن دیگر او را اصناف آن باز دهد
و این بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعت کرده باشند
و اهلیت کرامت نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید
یسار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت زیادت از
مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لا بد او
با همه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه

چنان

چنانکه شخصی با دیگری احسان کند یکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر
بود استحقاق و کرامت نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیت و آن
غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا کارهای
بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان
از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بدین معنی غبطتی
عظیم باشد نزدیک این جماعت که مغبوط‌ترین کسی آن را
دانند که کسی مکروهی بدو نتواند رسانید و او بهر که خواهد تواند
رسانید و اما حسب آن بود که پدران او بیسار یا کفایت ضروریات
یا نفع غیر یا جلادت موقف بر دیگران غالب بوده باشد
و معاملات در کرامات بتساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار
و رئیس آن مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد
از همه اهل مدینه یعنی حسب او از احساب همه بیشتر بود و اگر اعتبار
حسب را کنند یسار او بیشتر بود و اگر اعتبار نفس رئیس کنند
و اعتبار نفع او کنند بهترین روسا کسی بود که مردمان را بسیار ثروت و
بر ایشان بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت

یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت
بود نه یسار و با ایشان امم در فرمان او را بنیل لذات زد و بیشتر
رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طلب کرامت
آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود
و دیگر امم در زمان او و بعد از او او را بدان یاد کنند و چنین رئیس
در اکثر احوال بسیار محتاج بود چه اتصال اهل مدینه بمنافع بی یسار
ممکن نبود و چند آنک افعال این رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر بود
که او را در تصور رجحان بود که اتفاق او از روی کرم و حریت
نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند باخراج ستاند از
قوم خود بر سبیل تغلب جماعتی را که مصادره ایشان کند در ادرار
و افعال یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد قهر کنند
و اموال ایشان در بیت المال خود جمع کند پس نفقه می کند تا اسمی
و صیتی اکتساب کند و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود
و فرزندان او را بعد از و حسیب دانند و ملک بعد از خود بفرزندان
دهند و تواند بود که خود در تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیگران

نرسد یا آن اموال بسبب استحقاق کرامت شمرند و نیز باشد که
باکثار خود از ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا مرنجه
تا همه انواع کرامت استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن را
بتجمل و زینتی که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود
اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و خیل متحلی کرده اند
تا وقع او بیشتر شود و مردمان را حجاب از خود باز دارد تا هیبت او
بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت
گیرند که ملوک و رؤسا ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را
مرتب گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که
اهلیت او اقتضا کند مخصوص کند مانند لوائی یا نیابتی یا لباسی
یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم او حاصل آید و نزدیک
ترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت کند
و طالبان کرامت با او قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت
ایشان زیادت شود و اهل این مدینه تمدن دیگر را که غیر
ایشان بود مدن جاهلیت شمرند و خود را بفضیلت منسوب

دارند و شبیه‌ترین مدن جاهلیت بمدینهٔ فاضله این مدینه بود
خاصه که ریاست ایشان بر قلّت و کثرت نفع مقدّر دارند و چون
کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینهٔ جبّاران شود
و نزدیک بود که با مدینهٔ تغلّب گردد و امّا مدینهٔ تغلّب اجتماع
جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران
غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه
اشتراک داشته باشند و اگرچه تغلّب و کثرت متفاوت باشند
و غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن
خواهند و بعضی باشند که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند
که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی گرفتن
ایشان و اختلاف اهل این مدینه بحسب فرط تصوّر این محبت
بود و اجتماع ایشان بجهت تغلّب بود در طلب دما یا اموال یا
ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذّت
ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود
که بر مظلومی ظفر یابند بی آنک کسی را قهر کنند و بدان مطلوب

التفات

التفات ننمایند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید و فریب دوستتر دارند و بعضی باشند
که بمکابره و مکاشفه دوستتر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق
استعمال کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دما و اموال
بطریق قهر خواهند چون بر شخص خفته رسند بتعرض خون
و مال او مشغول نشوند بل که اول او را بیدار کنند و گمان برند که
قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر
در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه اقتصار قهر
کند علی الاطلاق الّا آنکه از قهر اهل مدینهٔ خود امتناع نماید
بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در نفاذ غلبه و رئیس این جماعت
کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقابله و مکر
و غدر آوردن با لجاج نزدیکتر بود و دفع تغلّب خصمان از ایشان
بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد
و رسوم و سنن ایشان رسوم و سننی بود که چون بران روند
بغلبه نزدیکتر باشند و تأسف و تفاخر ایشان بکثرت

غلبه یا تعظیم اقران باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که
اعداد نوبتهایی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا
نفسانی بود چون تدبیر و یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو
چون سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت دلی و زود خشمی
و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن
از وجهی که متعارف قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان
در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی باشند
یا مختلف و اختلاف ایشان یا تغلب و کثرت نوبتها غلبه بود
یا تقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای
و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات
او باشند در قهر هرچند ایشان را بطبع ارادتی نبود بدان فعل
و لیکن چون او قاهر امور معاش ایشان مکفی دارد و او را
معونت کنند و این قوم نسبت با او بمنزلت خوارج و سگان
باشند بنسبت با صیاد و کیفیت اهل مدینه او را بمنزلت

بندگانی باشند که خدمت او می کنند و بمتاجرت و مزارعت مشغول
می باشند و با وجود او مالک بنفس خود نباشند و لذت رئیس
ایشان در مذلت غیر بود پس مدینهٔ تغلب بر سه نوع بود یکی
آنکه همه اهلش تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش و سیوم
آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل
ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت
راجع با اهل مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی حکما ایشان را
نیز از مدن تغلبی شمرند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند
همبران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه
و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف
باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر
چیزهای خسیس و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک
آن گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب جاهلیت بوده است
و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر
مطلوب یابند استعمال قهر نکنند و سیوم آنکه قهر با نفع

تعارن خوانند وچون نفع از بدل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر
بدیشان رسد بدان التفات ننمایند وقبول نکنند واین قوم
خودرا بزرگ همتان شمرند واصحاب رجولیت خوانند
وقوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند وعوام باشد که
ایشانرا بدان مدح گویند واکرام کنند ومحبان کرامت نیز بود
که از ارتکاب آن افعال کنند در طریق اکتساب کرامت وبدین
اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود با قهر
وغلبه وچنانکه از خواص مدینه لذت بسیار آنست که جهال
ایشانرا نیک بخت دانند واز مدن دیگر فضلا شمرند
از خواص مدینه تغلب آنست که ایشانرا بزرگ همت دانند
ومدح گویند وباشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند وبدیگران
استهانت کنند وبر تصلف وافتخار وعجب ومحبت مدح
اقدام نمایند وخودرا بلقبهای نیکو نهند ومطبوع وظریف خودرا
شناسند ودیگر مردمانرا ابله وکژ طبع پندارند وهمه خلق را نسبت
باخود احمق دانند وچون نخوت وکبر وتسلط در دماغ

ایشان

ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند وبسیار بود که
محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند واکرام غیر
از روی التماس یساری کند از و یا غیر او وریاست
وطاعت اهل بسبب مال خواهد وباشد که یسار بجهت لذات
ولهو خواهند وچون حرمت زیادت بود مال بهتر بدست آید
وبا مال بلذات آسانتر توان رسید پس طالب لذات باشد
که طالب حرمت گردد ازین سبب وچون او را تفوق
وریاستی حاصل شود بوسیلت آن جلالت بسیار یسار
کسب کند تا بدان مطعومات ومشروبات ومنکوحات
که در کمیت وکیفیت زیادت از آن بود که دیگرانرا دست
دهد بدست آرد فی الجمله ترکب این اغراض را با یکدیگر
وجوه بسیار بود وچون بر بسایط وقوف افتاده باشد
معرفت مرکبات آسان گردد واما مدینهٔ احرار
وآنرا مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن
اجتماع مطلق ومخلی باشد بانفس خود تا آنچه خواهد کند

و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید
فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند
و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی که مزید حریت بود و درین
مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق
حادث شود چندانک از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه
طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی متباین و هرچه در دیگر مدن
شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه موجود
بود و هر طایفه را رئیس بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا
غالب باشند چه رؤسا آن باید کرد که ایشان خواهند
و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود و نه مرؤس
الا آنکه محمودترین کسی بود بنزدیک ایشان که در حریت
جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد
و در شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل
و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال متحلی بود و هرچند رؤسا را
با خود متساوی دانند چون ازو چیزی بینند از قبیل شهوات

و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار
بود که در میان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان
انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان بدهند از جهت
حالتی که ایشان را تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه
در طبیعت یا بر نسبتی محمود که بارث بایشان رسیده باشد
و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد طبعاً و جملگی
اعراض جاهلیت که برشمردیم درین مدینه بر تمامترین وجهی
و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجب‌ترین
مدن جاهلیت بود و مانند جامه وشی بتماثیل و اصباغ متلون
آراسته باشد و همه کس مقام آنجا دوست دارد چه هر کسی
بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوایف
روی بدان مدینه نهند و در کمترین مدتی انبوه شود
و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند
در فطرت و ترتیب پس در یک مدینه مدینهای بسیار حادث
شود که آنرا از یکدیگر تمیز نتوان کرد و اجزای بعضی

در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه میان
غربت و مقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید افاضل
و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار
که اگر ایشان را التقاط کنند اجزاء مدینه فاضله توانند بود بدید آیند
و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت
ازین مدینه بزرگتر نبود و خیر و شر او بغایت برسد
چندانکه بزرگتر و صاحب تر بود شر و خیر او بیشتر بود و ریاست
مدن جاهلیه بعدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است
چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت یا بسیار
یا لذت یا کرامت یا غلبت یا حریت و چون رئیس
ازین منافع متمکن بود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات
بمالی که بذل کند بخرد و خاصه ریاست مدینه احرار
که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود و بس رئیس را با مفضل ریاست
دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس
فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند

مخلوع شود یا مقبول یا مضطرب الریاسه بود و منازع او
بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند
و ایشان مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری
و مدن جماعت آسانتر از ان بود که از دیگر مدن و بامکان
نزدیکتر و غلبه با ضرورت و بسیار و لذت و کرامت اشتراک
کند و در ان مدن یعنی مدن مرکب نفوس بقساوت و غلظ
و جفا و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان بشدت
و قوت و بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را
شره و حرص خواهند دایما در تزاید بود و بلین طبع و ضعف
رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت
غضبی در ایشان منفسخ شود که آنرا اثری باقی نماند و در ان مدینه
ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد
که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه
از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک باز گویند که شهوات
و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان

تسلط بود و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند
اینست اصناف مدن جاهلیت و اما مدن فاسقه که اعتقاد
اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال
مخالف ایشان باشند و خیرات دانند اما بدان تمسک
ننمایند و بهوا و ارادت با فعال جاهلیت میل کنند ایشانرا
مدنی بود بعدد مدن جاهلیه و با ستیناف سخن در آن احتیاج
نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی
تصور کرده باشند و مبدا و معادی مخالف حق توهم کرده
و افعال و آرایی که بدان تحری مطلق و سعادت ابدی
نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آن را نهایتی نبود
اما کسی که اعداد مدن جاهله مقرر کند و بقوانین ایشان
نیک متصور شود او را معرفت افعال و احکام ایشان آسان
بود و اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند گروه
در میان گندم و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند
اول مرایان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا

از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر چون سعادت
مانند لذتی یا کرامتی و دوم محرفان و ایشان جماعتی
باشند که بغایت مدن جاهله مایل باشند و چون قوانین
اهل مدینه فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تعیین یا بهوای
خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند و سیوم طاغیان
و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند
و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی که از افعال رئیس موافق
طبع عوام باشد ایشانرا از طاعت او بیرون آرند
و چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف
قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف
نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف
نمایند و باشد که این انحراف مقابل استرشاد بود
و از تعصب و عناد خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار باید
بود و پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که قصور
ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از

جهت طلب کرامت بمجد معترف شوند بدروغ سخنهایی که
محقق ماند می‌گویند و آنرا در صورت ادله بعوام می‌نمایند و خود
متحیر باشند و هرچند عدد نوابت زیادت ازین اعداد
تواند بود اما آنچه در حیز امکان آید مؤدی بود بتطویل
اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در
جزویات احکام تمدن گوییم و از باری سبحانه و تعالی
یاری خواهیم والله خیر معین

چون از شرح اصناف

اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم
اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرات جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوییم سیاست ملک
ریاست ریاسات باشد بر دو گونه و هر یکی را غرضی ازان
باشد و لازمی اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد
که آنرا امامت خوانند و غرض ازان تکمیل خلق بود و لازمش
نیل سعادت و دوم سیاست ناقص بود که آنرا تغلب خوانند

و غرض ازان استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت
و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد
و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوت
دارد و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول
و عبید دارد و مدینه را پر شرور عامه کند و خویشتن بنده
شهوت دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت
با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه
خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر
و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال
نظر در ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان
کنند و ازانجا گفته‌اند که الناس علی دین ملوکهم و الناس
بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید نحن الزمان
و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت بود یکی ابوت حسیب
چه بسبب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد موجب
به آسانی و دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوی نفسانی

و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید و سیوم متانت رای و آن
بنظر دقیق و تجربت بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار
از حال گذشتگان حاصل آید و چهارم عزیمت تمام که آنرا عزم
الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای
صحیح و ثبات تمام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب
از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل
خیرات اینست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین
گویند که در مامون خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد
و اثر نکایت آن برو ظاهر شد و در ازالت آن با اطبا
مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج آن مرض اصناف
مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن بانجاح مقرون نیامد
تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند و باحضار
کتب و ادویه اشارت رفته بود یکی از ندما در آمد و آن
حال مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فاین عزمت من عزمات
الملوک مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید

که بعد ازین معاودت آن حال از من محال باشد و پنجم صبر بر
مقاسات شداید و ملازمت طلب بی سامت و ملالت که
مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند شعر

اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ... و مدمن القرع للابواب ان یلجا

و ششم یسار و هفتم اعوان صالح و ازین خصال ابوت ضروری
نباشد و اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و یسار و اعوان بتوسط
چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب
توان کرد و بباید دانست که ظفر بعد از تقدیر دو تن را
بود یکی طالب دین و دیگر طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع
غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشند و ازین
دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگر مذموم
و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون
بیمار شود قادر بود و حفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند
نمود چه ملک طبیب عالم بود از دو چیز یکی تغلبی و دیگر تجارب
اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را حسن نماید

و اما تجارب هر چه مولم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید
و تغلب اگر چه شبیه بود بملک لکن در حقیقت ضد ملک بود
و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی
دولتها از اتفاق رایها جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر
بجای اعضاء یک شخص بود پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت
حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول
اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوی محدود
باشد و چون اشخاص انسانی قوی محدود باشد و چون
اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف قوت
هر شخصی بود لا محاله پس چون این اشخاص در تالف و اتحاد
مانند یک شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت او
آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص مقاومت
نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الاراء متباین الاهوا باشند
هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلت یک شخص باشند که
بمنازعت کسی که قوت او اضعاف قوت این یک شخص بود برخیزد

ولا محاله

و لا محاله همه مغلوب باشند مگر که ایشانرا بر نظامی و تالفی بود
که قوت جماعت با قوت آن قوم کافی تواند کرد و چون
جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشانرا نظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی
شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی ایجاد بود
مستدعی اختلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب
که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند و شرایط اتفاق
رعایت می کرده در تزاید بوده است و سبب وقوف
و انحطاط رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال و کرامات بود
چه قوت و صولت اقتضاء استکبار این دو جنس کند
و چون طالب آن شوند هر آینه ضعفاء عقول بدان
رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت
کند تا سیرت اول بگذارند و بترفه و نعمت خوشی و خوش
عیشی مشغول شوند و اوزار حرب و دفع بنهند و ملکاتی که
در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و بمنتهای راحت

و آسایش و غلظت میل کنند پس اگر در انتهای این حال خصمی
قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر و آسان بود
و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکبر و تجبر
دارد تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر را قهر کنند
و همچنانکه در مبدا دولت هرکه بمقاومت و منازعت ایشان برخیزد
مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت هرکه برخیزند
مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألیف
اولیا و دیگر تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون
اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با آلتی و عدتی
عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار و عددی انبوه
یافت دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان
بار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال
ایشان از قاعدهٔ دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه
متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس اشارت کرد حکیم فرمود
آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو

ازیشان

از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف را بنشاند و از
عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را اتفاق آن کلمه که
با آن بطلب بسیار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر
پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ
قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط
اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر تکافی دارد
چه همچنانکه امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات
معتدل بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند
ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و حساب
و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آب اند در طبایع و دوم
اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل
ثغور و اهل باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان
دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت
آتش اند در طبایع و سیوم اهل معامله چون تجار که بضاعت

از افق باافق برند و چون محترفه وارباب صناعات و حرفتها
و جهات خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان
بجای هوااند در طبایع و چهارم اهل مزارعه چون برزگران
و دهقانان و اهل حرفت فلاحت که اقوات همه جماعت
مرتب دارند و بقاء اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان
بجای خاکند در طبایع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر
انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از
غلبهٔ یک صنف از این اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور
اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما
درین معنی آمده است که فضیلة الفاضلین هو التعاون بالاعمال
و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون
بالاراء السیاسیه و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیه
ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات والفضائل
و شرط دوم در معدلت آن بود که در افعال و احوال اهل
مدینه نظر کند و مرتبهٔ هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد

تو

تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی که بطبع خیر
باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش اند
و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی
بپادشاه این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام
و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشانرا از رؤساء
باقی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت
و در امور رخو و مزاح العله گردانید و صنف سیوم کسانی که بطبع
نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را ایمن باید داشت
و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد بکمالی برسند
و صنف چهارم کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی
نبود و این جماعت را تخفیف و اهانت باید فرمود و بمواعظ
و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انذار
باید کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند و الا در هوان
و خواری می باشند و صنف پنجم کسانی که بطبع شریر باشند

وشرّ ایشان متعدّی بود واین طایفه خسیس ترین خلایق ورذالة
ترین موجودات باشند وطبیعت ایشان ضدّ طبیعت رئیس اعظم
بود ومنافات میان این دو صنف وصنف اوّل ذاتی واین
قوم را نیز مراتب بود گروهی را که صلاح ایشان امیدوار بود
بانواع تأدیب وزجر اصلاح باید کرد والّا از شرّ منع
کردن وگروهی را که اصلاح ایشان امیدوار نبود اگر شرّ ایشان
شامل نبود با ایشان مداراتی رعایت باید کرد واگر شرّ ایشان
عام وشامل بود ازالت شرّ ایشان واجب باید دانست
وازالت شرّ را مراتب بود یکی حبس وآن منع بود از مخالطت
با اهل مدینه ودوم قید وآن منع بود از تصرّفات بدنی وسیوم
نفی آن وآن منع بود از دخول در تمدّن واگر شرّ او بافراط
بود ومودّی بافساد نوع حکما خلاف کرده اند درانک قتل او
جایز بود یا نه واظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی
از اعضای او که آلت شرارت او بود مانند دست وپای یا زبان
یا ابطال حسّی از حواسّ واقدام باید نمود وبر قتل البتّه

تجا

تجاسر نشاید چه تخریب بنای که خود عزّ وعلا چندین آثار حکمت
دران اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح وخیر آن میسّر نشود
از عقل بعید بود واین ازالت که گفتیم مشروط باشد بدانک
شرّ از او بالفعل حاصل آید امّا اگر شرّ در قوّت بود جز حبس وقید
هیچ مکروه دیگر نشاید که بدو رسانند وقاعدهٔ کلّی درین باب
آنست که نظر در مصلحتی عموم کند بقصد اوّل ودر مصلحت
خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معیّن بحسب
مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اوّل واگر چنانکه بیند که
از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج اعضا حادث
خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند وبدو التفات ننماید
واگر این خلل متوقّع نبود غایت همّت بر اصلاح او مقصور دارد
نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم برین منوال باشد وشرط
سیوم در عدالت آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف
وتعدیل مراتب فارغ شود سویّت در میان ایشان در قسمت
خیرات نگاه دارد واستحقاق واستعداد را نیز دران اعتبار کند

و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند
چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان
بران اقتضاء جور کند اما نقصان جور باشد بران شخص و اما
زیادت جور بود بر اهل مدینه باشد که نقصان هم جور باشد
بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت
آن خیرات کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین
خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مودی بود بضرر او
یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض با و رساند از ان جهت که
بیرون کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا بارادت
بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت بود چون غصب
و سرقه هر یکی را شرایطی فی الجمله باید که بدل با او رسد تا
از ان نوع یا غیر آن با خیرات محفوظ بماند و باید که تا عوض
بر وجهی با او رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چنانکه
حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جایز بود
و منع جور شرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات

برمقاد

برمقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار
جور باشد بر جایر اگر کمتر باشد جور بود بر مدینه و باشد که
بر زیادت نیز هم جور بود بر مدینه حکما خلاف کرده اند تا هر
جوری بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک
شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آنکس که بر و جور کرده باشند
عقوبت از جایر ساقط نشود و چون از قانون عدالت
فارغ شود احسان کند با رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت
در احوال ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود
که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار واجب بدیشان رسد
بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فر و بها
ملک از هیبت و استمالت دلها باحسان حاصل آید که بعد از
هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب نظر زیر دستان
و تجاسر ایشان و زیادتی حرص بطمع گردد و چون طامع و حریص
شوند اگر همه ملک یکتن دهد از و راضی نگردد و باید که
رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند

که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام نفس بعقل قوام ملک مدن
بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون
حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتضا و نظام چون
حاصل بود و توجه بکمال موجود امّا اگر حکمت مفارقت کند
خذلان بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه
یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروّت
مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که
اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان
بی تنبیه نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود
نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام
اهل بأس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخاطبت
با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص بنفس او تعلّق دارد
التفات ننماید و طلب کرامات و تغلبات باستحقاق
نکند و فکر از تدبیر امور یک لحظه معطّل نگرداند چه قوت
فکر ملک در حراست بلیغ تر از قوّت لشکرهای عظیم باشد

و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ
مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه
یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و ابناء
آن مساعدت کنند تا سعادت بشقاوت شود و اختلاف
تناقض و نظام مدارج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف
تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این
قرن از افشای خیرات معطّل مانند و این جمله بسبب سوء تدبیر
یک تن باشند و بر جمله باید که با خود اندیشه کند که چون
زمام حل و عقد در دست تصرّف من آمده است باید
که در ساعات راحت و فراغت من نیفزاید که این تباه ترین
اسباب رای ملوک باشد بل که سبیل او آن بود که از
ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری مانند
طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
اهل و ولد بکاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر
افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر احالت

رای قادر بود و از آفت مناقصت نیز ایمن و نیز اگر دشمن
خبر یابد بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت
اسرار ما احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که
مشاورت با اصحاب نبل و همت و عزت نفس و عقل و تدبیر
کند که ایشان اذاعت رای کنند و با ضعفاء عقول مانند زنان
و کودکان البته نگوید و چون رایی مصمم شود افعالی که ضد آن
رای اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته
کند و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش
اجتناب نماید که بر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط
و استکشاف آن فکر بود و باید که دایما منهیان و متجسسان
تفحص از امور پوشیده خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند
و از افعال دشمنان و خصم رایها ایشان معلوم کند چه بزرگترین
سلاحی آن بود که مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر
ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال
ایشان از اخذ عزم و اعداد عدد و اهبت و جمع متفرقات

و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن معهود بود
باشد مانند احضار رعایا و اشارت بغیبت حاضران و مبالغت
در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع
احادیث مختلفه مختلط و احساس بقطعی زاید بر معهود و بر
جمله در تغیر امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد اموری
که از بطانه و خواص اهل حرم چون معلوم گردد و از آنچه از
افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان که بقلت عقل
و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کنند و بهترین
بابی کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او
مستانس بود و احادیث خود با او جلیل و دقیق بگوید و چون
مجازات محادثت بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود
و باید که اول بهم باز نخواند و بحد تواتر نینجامد بر یک طرف
حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشهاء ملوک
و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود چه
بجهت استعمال آن بقدر حاجت بجهت احتراز از آن در وقت

احتیاط و تاکید بکر در استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان
باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقاتلت
و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاط افتد حال از هر دو نوع
خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که
غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس تفوق
و تغلب احتراز کند و بعد از ان شرایط الحزم و سوء الظن
بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق
بمظفر و باحشمی که متفق الکلمه باشند البته بحرب نشود
چه در میان دو دشمن مخاطرهٔ عظیم بود و ملک تا تواند بنفس
خود محاربه نکند که اگر شکسته آید آن را تدارک نتواند کرد
و اگر ظفر یابد از قصوری که توقع هیبت و رونق ملک را
باید خالی نماند و در تدبیر کار لشکر اختیار کسی کند که بسه صفت
موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان
صفت شهرتی تمام یافته و صیت شایع اکتساب کرده و دوم
آنکه برای صایب و تدبیر تمام متحلی بود و انواع حیل و خدایع

استعمال تواند کرد و سیم آنکه ممارست حروب کرده باشد
و صاحب تجارب شده و با تدبیر و حیلت تفرق اعدا و استیصال
ایشان میسر شود استعمال آلت حروب از حزم دور بود
و اردشیر بابک گوید استعمال عصا نباید کرد آنجا که تازیانه
کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که دبوس کار
توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربت بود که
آخر الدواء الکی و در تفریق کلمه اعدا تمسک بانواع حیل
و تزویرات و نامها بدروغ مذموم نیست اما استعمال
غدر بهیچ حال جایز نبود و مهمترین شرایط حرب تیقظ
و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب رنج تکرار
اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و مردان با توقع
سودی فراوان نبود اقدام نماید و در موضع حرب نظر باید
کرد و جایگاه مردان چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر
اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت
اضطرار چه بود امثال این موجب تسلط دشمن باشد و کسی

که در اثنای حرب بمبارزی و شجاعی ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا
و محمدت او مبالغت باید فرمود در کمود و ثبات و صبر استعمال
باید کرد و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت
کردن و با سبت و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود
که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر
یابد تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی باز کم نکند
تا ممکن بود که کسی را زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر
منافع بسیار بود مانند سبی و رهینه داشتن و مال فدا
گرفتن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود بجز از مضرت
و بعد از ظفر البته قتل نفر باید و عداوت و تعصب استعمال
نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار
حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از
ظفر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب
نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی
در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان

خویش

خویش استعمال عفو از ملوک نیکوتر از آنک از غیر ملوک چه عفو
بعد از قدرت محمود تر و الحق چه نیکو گفته است در باب
عفو کسی که گفته است

شعر

سالزم نفسی الصفح من کل مذنب — وان کثرت منه علی الجرایم
و ما الناس الا واحد او ثلثه — شریف و مشرف و مثل مقارم
فاما الذی فوقی فاعرف قدره — واتبع فیه الحق و الحق لازم
و اما الذی دونی فان قال صنت عن — اجابته عرضی وان لام لایم
و اما الذی مثلی فان زال رمفا — تفضلت ان الفضل بالحق حاکم

و اما اگر در حرب واقع باشد و قوت مقاومت دارد جهد
باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمن رود
چه اکثر اهل شهرها که محاربت ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده
باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد
در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجای آورد و در طلب
صلح بذل مال و اضاف حیل و مکاید استعمال کند اینست
سخن در سیاست ملوک

در سیاست و خدمت و آداب اتباع ملوک

واما معاشرت با ملوک و روسا عموم مردم را چنان بود که
در نصیحت و نیک خواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در
اظهار محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند
و در اداء حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن
انشراح صدر و خوش دلی استعمال کنند و البته کراهیت
و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت
ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغت بجای آرند و در اوقات نوایب و مکاره جان و دل
در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد
و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم باشند
باید که بر طلب قربت ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان
بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند
و کسی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود لذت عیش و تمتع از
عمر بر و منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان باشد سبیل او

آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند
بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در انکه نصب العین
مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و آن مداومت
حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید که ملالت از کثرت
ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه روسا بیشتر بود
ایشان بملالت اولی باشند و باید که بهر کاری که از مخدوم او
صادر شود او را مدح گوید و آن کار براستی ستایش کند و چون
تامل کند هیچ کار نبود در دنیا که آنرا وجهی نبود یکی جمیل و دیگری قبیح
پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حوالت با مخدوم کند
و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر
تدبیر مخدوم بدو حوالت بود مثلا این شخص وزیر یا مشیر
یا معلم او بود و تعریف صلاح کارهای او برو واجب باشد باید
که داند که ملوک و روسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید
و کسی که بیک دفعت خواهد که آنرا از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود
اما اگر باول مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یک جانب او بگا

خاشه بلند گرداند بجائی دیگر که خواهد تواند بردن هم برین
سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق
لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار
تحریض نفرمودن بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود باو
نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج
خلوت موانست بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف
صورت آن حال را در چشم نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار
مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که
احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده می دارد تا بدین جهت
کتمان ملکه کند پوشیده داشتن اسرار بر او آسان شود و مخدوم را
نیز که این حال از او معلوم گردد بر او در افشاء اسرار تهمت نبندد
چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن
روسا را بکسانی که در آن سر محل اعتبار بوده باشند گمانها
بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم
بیکدیگر متصل است و از بعضی در بعضی دلالت توان ساخت

و باید که داند که ملوک و روسا را همتها بود که بدان منفرد
باشند از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق
استخدام و تعبد خواهند و خود را در هرچه کنند مصیب شمرند
و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب
اعمال و آراء که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد
و باید که بهیچ وجه در هیچ کار جرمی با مخدوم حوالت نکند
و اگرچه با او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی از او مستقبح
بیند باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف
نکند و اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا اخبار
بسیار تفاوت بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح
آن عاید با یکی از هر دو بود حیلت کند در آنچه آن قبح با خود گرداند
و برائت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون بری الساحه شود
آنرا سببی اندیشد از خارج که حوالت آن بنزدیک او نیز نگردد
و عذر او در آن واضح شود و در جمله آنچه بنزدیک مخدوم محبوب
و مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگرچه آن مکروه

برنفس خود مشتمل نبیند و باخود مقرر کند که در عبودیت
هیچ چیز بهتر و بامنفعت‌تر از ترک حفظ نفس خود نبود و چون
این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازات که میان او
و مخدوم افتد خویشتن را دران خطی بیند ترک آن حظ گیرد
و ازان تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمره
خیر عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفاء حق خود مشغول
گردد و از خلل خالی نماند و ترک امور آن از فساد اولی و در
جذب منافع از روسا تلطف عظیم بکار باید داشت والبته
بر سوال و الحاح دران اقدام ننمود و طمع و شره مجال ندارد
بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی بکسی
نهد که او ازان معترض باشد و از کسی امتناع کند که بران
حریص بود و جهد بران باید کرد که از روسا و مخدومان
اسباب منافع طلبند نه نفس منافع مثلا اطلاق ید در انچه موجب
افشا منافع و جمع فواید بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم
بر منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع

بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هرکه از روسا نفع گیرد از و ملول شوند
و هرکه بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و خویشتن در
چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر کلمه و اندک ترسیعی که
مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بدل خواهد کرد
چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن شود و اگر مناقشتی بکار
دارد حرص او تیز گرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول
مملول منه و جهد کند که از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال
مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه این نوع باستغنا نزدیکتر
و بمروت لایق‌تر و حذر کند از انجا د چیزی که مخدوم بدان
متفرد بود تا لایق روسای دیگر باشد مانند او و الا
آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده
باشد و بر هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم و اگر چیزی
حقیر بود در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم
بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم
افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدان راه ندهد

و وجه گناه با خود کرده اند و بعد از ان اجتهاد کند و تلطف نماید
تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل
گردد و اکر یکی از ولات که ظالم و بدخواه و بدخو باشد
مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
یکی انکه با والی سازد و بر رعیت بود و درین هلاک دین
و مروت او باشد و دیگر انکه با رعیت سازد و بر والی بود
و دران هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین ورطه
یکی از دو چیز تواند بودن مرگ یا مفارقت و با والی غیر
مرضی السیره هیچ جز محافظت و وفا طریق نباشد تا انگاه که
خدای عز و جل مفارقت و نجات روزی کند و در آداب
ابن المقفع آمده است که اکر سلطان ترا برادر کرداند
تو او را خداوند کردان و اکر در تقربت تو زیادت کند
تو در تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت او منزلتی
یابی ملق لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال
مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بر سر جمع که انجا

درین باب تقصیر نشاید و با او تقریر مدح که مرا نزدیک تو
حقی هست یا سابقهٔ خدمتی دارم بل تجدید نصیحت و لواحق
مطاوعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدارد چنانکه
آخر آن اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول
منقطع بود فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع دارد
و هیچ کار سختتر از وزارت سلطان نبود که بمکان او منافست
بسیار کنند و حساد او اولیاء سلطان باشند که در منازل
و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب
او منتظر فرصتی حایل باز کشیده و مترصد ایستاده
و هیچ صلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر
و چه در علانیه و باید که اکر وقوف یابد بر کید حاسدی
یا سعایت معاندی بظاهر چنان فرانماید که او را بدان هیچ
مبالات نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینه از ایشان
ظاهر نکند که موکد سخن ایشان کردد و اکر در مقام جواب
و سؤال و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجت

گوید که غلبه همیشه حکیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است
که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت
ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردان امور بر هوای ایشان و کتمان
اسرار و وحشت ناکردن از چیزی که ترا بدان وقوف ندهند
و مجامله کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق
اقوال و تزیین آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی
و تقریب آنچه آنرا نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند
و تخفیف مؤنت خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل
مجهود در طاعت بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر نبود
باید که ممارست آن اختیار نکند که سلطان حایل بود میان مردم
در لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که
ستم سلطان بستم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت ندارد
که با دغت زبان گشاده کرده اند باعراض مردمان بی سابقه
سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن
باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود

و با او

و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و از ثنا و تمهید عذار و امتناع
باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود و بعاطفت او امید
وار بود آنگاه اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد
تا با سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون
والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغا
سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر
و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگوی که هر که بحضور
او دو تن سر گویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان
این معنی بمبالغت تر بود و چون از کسی سوال کند تو جواب مده
که از آن هم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسایل
و مسئول و مع ذلک اگر سایل گوید از تو نمی پرسم چه جواب
دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی بر جواب سبقت
مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت
تو رحمت نکنند بلکه تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر
هر سخن بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان

تر اعزیزتر دارد بر اهل قربت او و خدم قدیم او و تقدیم مجوی
که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانک هر مردی را اگر پادشاه بود
و اگر وزیر دست با کسی مناسبت طبیعی بود و اگرچه آنکس در
مرتبهٔ ادنی بود موانست و موالفت او ایثار کند و هرچند
بظاهر از دور بود و سبب آن اتصال روح بود بروح و چگونه
این توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنک آنکس را در باطن
با مخدوم تو وسیلتی بود که چون طبایع نتوان گذاشت پس هر دو
بمنافقت و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه رایی زند که تو
آنرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و حقیقت
دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنک تو متابعت امر او
کنی نه مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای
خویش سخن گویی اینست تمامی سخن درین باب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت
معاشرت با اصدقا چون مردم مدنی بالطبع است
و تمام سعادت او نزدیک اصدقا اوست و دیگر شرکا در

نوع و هر یکی تمامی او با غیر او بود تنهایی کامل نتوانند شد پس کامل
و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند و خیراتی
که بدو تعلق گرفته باشد ایشانرا شامل گرداند تا بمعاونت
ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر
خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی
الهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی الا آنکه این قوم پس عزیز الوجود اند
و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان
اقتصار بر اندک اولی چه این طایفه بمنزلت نمک و توابل باشند
که هرچند طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا نتوان ایستد و اما
صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر بود و عزت
از لوازم قلت باشد و چون محبت او بافراط کشد و محبت
مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز در میان دو تن اتفاق نیفتد
پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند و لکن حسن عشرتی و کرم
لقائی که با او استحقاق استعمال افتد با کسان بی استحقاق
استعمال باید کرد بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت

معارف خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی
کند از همه کس و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود
در همه حال اما در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت
ایشان و اما در حال شدت از احتیاج بمواسات و موانست ایشان
و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع
مانند احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب
فضیلت صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را باعث
می گرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهای
جمیل و ملاعبت بایکدیگر و اجتماع در ریاضات و صید و دعوات
تا اینجا یکه سخن حکیم است و انسقراطیس گوید عجب میدارم
از کسی که اولا خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر
حروب و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار
اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات
شامل و محبت موانستی که معیشه بی آن ممکن نیست و حیات با قطع

نظر

نظر از آن محال بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه
دنیا و رغایب دنیا کسی را حاصل بود و فایدهٔ این یک خصلت
از و منقطع بود زندگانی برو وبال بود و بملک بقا او ممتنع باشد
و اگر کسی امر مودت خوار و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد
آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن باسانی صورت
بندد گمان او خطا بود چه انقیاد اصدقای که بر محک امتحان بعیار
وثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که
قدرت مودت و خطر محبت از جملگی کنوز و دفاین عالم
و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر
بحری و بری و آنچه از آن تمتع می یابند چون حرث و ابنیه و امتعه
و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغایب در موازنهٔ فضیلت
صداقت نیفتد چه هیچ از این جمله در وقتی که نوعی مصیبت
مجهولی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد
که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت
دهد بنه ایستند چه کسی که بدان نعمت عظیم مغتبط بود اگر

چه از ملک عالم خالی بود و از و نیکو حال‌تر آنکه در ملابست عمر
ملک از چنین سعادتی محظوظ باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت
و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک
بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک
دل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون ممالک گوشها و چشمها
و دلها و زبانها شود که بعدد بسیار بود و بعضی مانند گوش
و چشم و زبان اطراف ممالک بر و نزدیک نماید و بی‌تجشمی بر
اسرار و مغیبات اطلاع یابد و غایب را در صورت شاهد
مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت الا
از صدیق صدوق و چگونه در آن طمع توان افکند الا بوسیلت
رفیق شفیق تا اینجا سخن این حکیم است و چون تعرف حال
این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آید سخن در کیفیت اقتنا و اقتناص
باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشارت باید کرد
تا طالب این حکمت بمنزلت آن شخص نبود که گوسفندی فربه می‌خواست
بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر از آن معنی عبارت

کرد

کرده است

شعر

اعیذها نظرات منک صادقة   ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم

علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال و اظهار
فضیلت از روی ریا منفرد است مثلا بذل مال کند با بخل
تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی
نکنند و از استعمال استشعار و تصنع دور باشند و مثل طالب
این فضیلت با عدم تمییز مثل کسی بود که بر طبایع حشایش وقوف
نبود و اکثر نباتات در چشم او متشابه نماید پس در تناول
چیزی بر تصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال
حشیشی که آنرا غذا پندارند قصد کند و خود آن زهر بود و لیکن
چون بر کیفیت و اکتساب وقوف یابد از ارتکاب خطا نکند و در
مودت اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا اخیار
فرا نماید و چون کسی را در دام تزویر افکند مانند سباع او را
فریسه و اکیله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست

که انسقراطیس فرموده است که چون خواهید که استفادت صداقت
شخصی کنید اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله او
با پدر و مادر و با اقران و با عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته
یابند از وامید صلاحیت محبت دارند و الا از و پرهیز واجب دانند
که کسی بعقوق منسوب بود مراعات حقوق نکند بعد از آن از
سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید
کرد و آنرا با امتحان اول اضافت کرد پس تتبع سیرت او باید
کرد و شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر نه مکافات بود
که قلت ذات به از قیام بمکافات عاجز کرداند اما شکور
تعطیل نیت از مکافات و زبان تحدث بخیر جایز ندارد
و کفور از نشر ذکر جمیل که همه کس بدان قادر بود تکاسل نماید
و هر احسان که در باب او تقدیم یابد غنیمت شمرد و آنرا
حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازالت نعمت آن
نکایت نبود که کفران را و تامل باید کرد در سبب آنکه از
اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از کفران نبود و خود کفر در

لغت عرب مشتق از آنست و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه
شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود
از تعرف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت افتد تا بکفوری
که ایادی برادران و انعام ایشان مستحقر شمرد مبتلا
نگردد پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است
چه شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق
اخوان و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و ادخار
آن هم نظری شافی استعمال کند که بیشتری از معاشران
که بتظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهادی نصیحت
یکدیگر را اغفال روا اندارند چون معامله ایشان با یکدیگر بحکم
ازین دو سنگ پاره رسد تنازعی در میان آید که همچون سگان
با یکدیگر در شغب آیند و با آواز بلند و محاورت سفها و الفاظ
خنا مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت مدخر مقام یابد چه
کسی که بغلبه و تفوق مشعوف بود انصاف در مودت استعمال
نکند و باخذ و اعطا متساوی راضی نگردد بلک توقع تکثر او را

بر استهانت اصدقا را با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
و مودت و غبطت با مقارنت این خصلت تمام شود و آخر الامر
بعداوت و حقد انجامد بعد از ان نظر کند تا شغف او
بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون
و مضاحک بچه درجه باید چه افراط درین بابها اقتضاء آن کند
که از مساعدت یاران و مواسات با ایشان مشغول ماند
و از مکافات ایشان باحسان و تحمّل تعب حق گزاری و مداخله
با یاران در اموری که بر مشقتی مشتمل بود گریزان شود پس چون
بدین امتحانها باز آید و از رذیلتها که بر شمردیم منزّه باشد
او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او رغبت نمود
و در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الّا
بالصّدیق الفاضل و بر یک دوست حقیقی اگر باید اختصار
اولی بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا وجوب
قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با عضا
از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوالی متضاد و مترادف

گردد

گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست بشادی او ابتهاج باید
نمود و در موافقت دیگر باندوه او اندوهگین بودن یا بسبب
سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد
دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تحیّر و اهمال
طرفی از دو طرف حاصلی نتواند بود و باید که از فرط حرص
در طلب فضایل تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر
سلوک این طریقت کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجه آن وحدت
وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند و واجب چنان
بود که از معایب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود
اغضا نماید و در عیوب نفس تأمّل کند تا مانند او از دیگری
تحمّل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که با او سابقه
صداقتی داشته یا مخالطتی که از لواحق صداقت بود نموده
احتراز کند و قول شاعر بشنود

شعر

عدوک من صدیقک مستفاد — یکون من الطعام والشّراب
فانّ الدّاء اکثر ما تراه — ولا تستکثرن من الصحاب

وواجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات
و تفقد او مبالغت کند والبته هیچ حق از حقوق او واگرچه
اندک بود استهانت ننماید و بمهماتی که او را عارض شود
قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات
رخا بروی گشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت
و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون بدید
آرد و بر فرط صداقتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر
ضمایر جز متولی سرایر را نبود

شعر

ان کان ودک فی القلوب کامنا　　فاطلب صدیقا عالما بالغیب

تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بحضور
و غیبت در زیادت بود چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود
در شمایل انکس مشاهده کند بمودت تیقن کرد که صداقت
حقیقی در وقت لقاء اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور
غیری بمکان خود در شکل او بس مشکل نماند و همین سیرت با
کسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولا

و اتباع و حواشی مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان بی اشرافی
که موذی بود بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت
توفر نماید و صیانت این معنی از شایبهٔ ملق و کدورت نفاق
و تحری صدق در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق
بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که
التزام این طریقت عادت گیرد و توانی و تهاون را بر وجهی
از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب
محبت خالص و مستدعی ثقت تمام بود و بدان محبت غربا و
کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید
و چنانکه کبوتر که از مسکن کسی توطن سازد و با او انس گیرد
و بحریم حدود خانهٔ او طواف کند اشکال و امثال
دانه نزدیک او جمع کند مردم نیز چون بر خلق کسی واقف
شود و باختلاط او راغب گردد و بمؤانست او مبتهج باشد
اقران و اشباه خود را بر ولادت کند بلکه حیوان ناطق
بر غیر حیوان ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن

راجح نباشد و باید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را
با خود در سرّا و احتراز از ان بی غلّ و غش اظهار کند که بر
راستی بسیار بود و اگر محرم صدیق بوده باشد عتابی
بلطف آمیخته بتقدیم رساند که وفی العتاب حیات بین اقوام
و پس اثر آن بکلّی از دل خود و او محو کند و باید که مداومت
مراعات را بسبب تقیّهٔ محبّت تنها نشمرد بل آنرا در جملگی امور
و اسباب مطّرد داند یعنی اگر تعهد مرکوب یا ملبوس
یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال برزند و حسن رعایت را
در باب هر یک باتّصال مقرون ندارند از فساد و انتقاص
آن چیز ایمن نباشند پس چون صورت در و دیوار از تغافل
در تعهد تشویش و خرابی می گراید بنگر که جفا کسی که امید
همه خیرات ازو بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در
سرّا و ضرّا ازو بود چه تأثیر کند بعد ما ضرری که از اختلال
نوع اوّل متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت مقصور باشد
و وجوه ضرری که از جفا دوستان و انقطاع مودّت ایشان

منتظر بود متنوّع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بامضار
گردد از غوایل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع
امید از چیزی که آنرا بدل نتواند بودن بعداوت حاصل آید
و بالتزام مداومت مراعات از وخامت عاقبت فراغت
می توان یافت و ازین فضیلت تمتّع گرفت و مداهنه با همه
کس مذموم بود با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد
چه از مراء قطع مودت حاصل آید و سبب آن بود که مراء سبب
اختلاف است و اختلاف علّت تباین و تباین مشتمل بر همه
شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز
از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مراء کند با دوستان
خود و گوید مراء سبب تشحید خاطر و تیزی ذهن بود پس در
محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بممارات اصدقا
با دیدار آید و از قاعدهٔ ادب تجاوز کند و بالفاظ جهّال
و عوام تلفظ کند تا حاضران را انقطاع و تبلّد ایشان روشن
گرداند و در حال خلوت و مذاکرت این فعل نکند بل این فعل

آنجا بکار رود که ایشان از دقت نظر و حاضرجوابی و تذکر معانی
نکته بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا بخجلت این اسباب
برایشان مشوش کرد و بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران
روزگار بود چه جباران چون ببسیاری ثروت و نعمت طاغی
شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت
یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب و عوار یکدیگر مجهود شمرند
تا حال میان ایشان بعداوت رسد و در ازالت نعمت یکدیگر
طعن کنند و کار بسفک دما و انواع شرور انجامد و این جمله
از توابع و لواحق ظلم را باشد و حذر کند از آنکه بخل کند با دوست
بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن
ماهر بود بل چنان سازد که او را بمحبت استبداد و ایثار
انفراد در آن باب منسوب نتوان کرد که مضایقت با دوستان
در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود و بحرمان و نقصانی که
بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم قبیح است
فکیف در مقتنیاتی که بانفاق زیادت گردد و ببخل نقصان

پذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن مستدعی حرمان و نقصان نبود
و وفور حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم
باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب
تشوف نزدیک جهال یا از خوف آنکه در مکسب فتوری و نقصانی
پدید آید یا از روی حسد و جملگی این انواع قبیح و مذموم است
بسیار بود که کسی ببخل بر علم خود قناعت ننماید تا بر علم
دیگران نیز بخل کند و ایشان را در انشا و افادت سرزنش
و ملامت کند و ازین طایفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف
فاضلی ظفر یافته اند و آنرا از مستفیدان باز داشته
و اثرش مدروس گردانیده و این خلق منافی مودت
و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد
از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی از امور
اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد
تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد
بدو رخصت یابد تا بعیب ذات او چه رسد بل که هیچ آفریده را

از متصلان و متعلقان او در ارتکاب این نیفتد نه از روی
جد و نه از جهت هزل نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض
وچگونه احتمال ذوبکر تا محمود کسی تواند کرد که تو خود او باشی
چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن
رای تو بوده باشد یا ترا در آن رضا بوده پس از تو منفرد
شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند
با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد
ارشاد و تنبیه آن چه طبیب استاد تند پر غذا معالجه
کند رنجی را که نااستاد بر شتق و قطع آن اقدام نماید
و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند
و برو پوشیده دارد بل این معنی خیانت محض بود و مسامحت
در چیزی که ضرر آن عاید باد باشد و تنبیه دادن دوستان
بر معایب ایشان اول بمثلی و حکایتی از غیری اولی بود
پس اگر نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی و رموز
در میان عبارتی درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد

در وقت خلوة بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود
و تذکر حالها که مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت و حنانت
باشد آن معنی ایراد کرده والبته آن حدیث از مسامع اصدقا
و خلطا دیگر تا با حادثه و اعدا رسیدن پوشیده دارند
که حق دوستی زیادت از آن بود که او را در معرض مذمت
اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از
مداخلت تمام احتراز باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع
نداد چه اشرار در صورت فصحا در میان اخیار مداخلت
کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخن از دوستی بدوستی
نقل کنند ملوث بشایبه تحریف و تمویه و آنرا در زشت ترین
صورت برو عرضه دهند تا اگر مجال زیادت تجاسری یابند
بحدیثها فرا بافته و دروغها بر تراشیده و تقبیح صورت
او کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت
کشد و قدما تمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد
دیوارهای استوار می تراشد و سر انگشت را جای می طلبند تا

تا چون تفحّص و تفتیش بی حد رخنه یابد بکلنگ آنرا بزرگتر
کند و قواعد آن دیوار را خراب کند تا موجب انهدام
بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد
کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب
کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها آنست که سبعی قوی
بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانات
عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمّامی که خویشتن را
در صورت ناصحان فرا نماید نیّت در حق وزرا و نصحا خود
که قوام و مدار ملک بر ایشان بود فاسد گرداند تا بعد از
فرط تمکین و انفاد تصرّف و ایثار ایشان بر اولاد خویش
بحقد و عداوت گراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان
اقدام کند شاید و صداقت ایشانرا ذخایر اوقات
بشمرد باید ساخت و بمنزلت ارواح در دلها جای داده
از سعایت ایشان حذر باید کرد و نیکو گفته اند دران معنی

شعر

واعزّه قد کنت ذنب بجهم … وکذلک کلّهم یجنی دانو
کنت المعدی بینهم ولدیهم … بحبابت راسی کانت الایمان
فسعی الاعادی بالنمایم بیننا … حتی تفرقنا و نبت و بانوا

واحتیاط در باب حفظ محبّت که احتیاج بدان از روی احتیاج
تمدن ظاهر است از اهم مهمّات بود تا نقصان بدو راه
نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل خلقی که برشمردیم
هم بر محافظت نظام تالف که وجود نوعی بی او نتواند بود
مقصور باشد مثلا احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات
تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت
ضبط شهوات بدنی است تا خیانات عظیم تشخص و تنوع
راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هایل تا
بسلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل باسباب خارج
حاجت بود مانند احتیاج باکتساب اموال و حریّت و سخاو
و عدالت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات
جمیل و مکافات بواجب قادر بود و چندانچه حاجت بیشتر

بمواد خارج احتیاج زیادت و افتقار مواد بی اعوان صالح
و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت مودی
بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازین جهت حکم کرده اند
بر آنک هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت
و بطالت نیست چه این حالات حایل شود میان مردم و جملگی
خیرات و فضایل مردم را از لباس مردمی بیرون برد
و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن
و تالف بیرون شوند و بوحدت و وحشت گرایند پس فضیلت
محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود و محافظت او
مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود
چه باب اشرف ابواب مقالت بود از جهت معانی
متقدم والله اعلم بالصواب

فصل ششم

در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مردم باید که نسبت
حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او
با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالا ار آن صنف باشد

یا متقابل یا فروتر اگر بالا ار آن صنف بود و رتبت آن اعتبار
او را بر محافظت مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند
و اگر متقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال
باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن
صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب
مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در باب
پنجم یاد کردیم معلوم شد و آثار معاشرت با صنف
متقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان
دوم معاشرت با دشمنان سیوم معاشرت با کسانی که نه
دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند
حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد
و اما دوستان غیر حقیقی که با دوستان حقیقی متشبه باشند
و از نوعی تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید
که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارا
و صبر بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب

خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب
منافع و مقادیر اموال همچنین و بتقصیر ایشان مواخذت نکند
و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود
تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند
بود که بعضی بروزگار بدرجهٔ اصفیا و اولیا برسند و باید
که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب
و متعلقان ایشان لازم داند و تقاضاء حاجات و اظهار
بشاشت در اختلاط چه بطبع و چه بتکلف قیام کند و در حال
ضرورت ایشانرا دست گیرد فی الجمله اصناف کرم و خلق
و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت
بیفزاید بوقت آنکه در مرتبهٔ ایشان تفاوتی افتد
و بجاهی یا کرامتی بیشتر رسد در طلب دوستی ایشان بیفزاید
و اتصال قربت زیادت از معهود طلبد و اما اعدا دو
نوع باشد دور و نزدیک و هر یک بدو قسم شوند اشکارا
یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد

از قسم اعدا مخفی باشند و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر
باید کرد از جهت آنکه وقوف بر اسرار و عوارت
و در مآکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب باید شمرد
و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که بتجمل و مواسات
و تلطف ایشانرا دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت
از دلهای ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد
که بتقدیم یافته بود و الا مادام برونق زیادتی و مجاملتی
ظاهر یکدیگر را می پیند بر محافظت آن قوام می باید نمود
و بهیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت نداد که قمع شر بخیر خیر
بود و بیشتر قمع شر بشر سفاهت اعدا مبالات نباید نمود
و اغضا و تحمل و مدارات استعمال کرد و از تمادی و منازعت
و مناقشت احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت
مقتضی ازالت النعم و تعریض اشغال دول و استدعاء
افکار و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل
ضیم و مذلت و سفک دما و دیگر انواع شرور باشد و عمری

که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود
هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم درین سبب شقاوت خسران
و اسباب عداوت از آدمی به پنج چیز بود اول تنازع در
مرتبه و تنازع در ملک و اقدام بشهوات که موجب
اشتغال حرام بود و اختلاف آرای و طریق توقی از هر صنفی
احتراز از سبب آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان
متفحص بود و در تفحص احوال ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت
ایشان واقف گردد و مانند آن فرا پیش گیرد و بران
بر انتقاص مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا در مسامع
روسا و دیگر مردمان متوفر باید کرد تا سخن مزخرف
ایشان قبول نکنند و مکایدی که سگالند رواج نیابد و در
اقوال و احوال متهم گردند و باید که معایب دشمنان نیک
معلوم کند و بر نقیر و قطمیر آن واقف گردد و آنرا جمع کند
و در اخفاء آن شرایط نگاه دارد چه بستر معایب دشمن مقتضی
فرسودگی بود بران و عدم تاثر ازان لیکن چون بوقت

خویش ازو اظهار کرداند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بعضی
ازان او را تنبیهی پیش آید از کسر با خود آید که بر معایب وقوف
یافته آید دل شکسته گردد و ضعیف رای شود شاید و درین
باب تحری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی فوت
و استیلاء خصم بود و برسم و عادات هر صنفی باید که
وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن وقع کند و آنچه موجب
قلق و ضجرت ایشان بود بهنجار معلوم کند که ظفر در مضمون آن
مندرج بود که خویشتن را بر اضداد و منازعان تقدمی حقیقی
حاصل کند و در فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب صورت
نبندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم خصوم تقدیم
یافته باشد و دوستی با دشمنان فرمودن و با دوستان
ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرایط حزم و کیاست
بود چه معرفت عورات و مزال اقدام بر مواضع عثرت
ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد و لفظ بد و دشنام
و لعنت و تعرض اغراض دشمنان بغایت مذموم بود و از

عقل دور چه این افعال نفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند
و نفس و ذوات مرتکب را فی الحال مضر بود که هم بسبعهای تشبه
نموده باشد و هم خصوم را مجال زبان درازی و تسلط داده
چنین گویند که شخصی در پیش ابی مسلم مروزی زبان بنقص نصر
سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید و ازو
پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد و اورا ازان
بعنف زجر فرمود و گفت اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان
آلوده می کنی باری دران که زبانها باغراض ایشان آلوده کنیم
چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمنان را آفتی رسد که خود
ازان ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد
البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل
بطر بود و بعضی آن شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن
بحمایت او آید و از جرایم او مامنی سازد یا در چیزی که اقتضاء
وفا و امانت کند اعتماد نماید عذر و مکر و خیانت استعمال
نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و غرامت

بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم گردد
و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر
میسر باشد والا اصلاح ذات البین احتراز از مخالطت ایشان ببعد جوار
یا سفری دور که اختیار کند و سیوم قهر و قمع و این آخر مرتبه تدبیر
باشد و با وجود شش شرط بدان اقدام تواند نمود اول آنکه
دشمن شریر بود بذات خویش که اصلاح او بهیچ حال طریق
صورت نبندد دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را
از تعرض او خلاصی نه بیند و سیوم آنکه داند که اگر ظفر او را
بود زیادت ازین که این کس ارتکاب خواهد کرد استعمال
کند و چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات ازو مشاهده
کرده باشد و پنجم آنکه در قهر او بر ذیلتی مانند خیانت
و غدر موسوم نشود و ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در
دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست
دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت با وجود مهلت از
لوازم خصم باشد و اما حسود را باظهار نعم و آثار فضایل

و دیگر چیزها که مستدعی غیظ و ایذاء او بود بر فیتی مشتمل
نه رنجور دل و کد خسته تن دارد و از قید او احتراز کند
و جهد نماید در آن که فرق ذات بر سریرت او واقف شود
و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم
مختلف باشد و هر کسی را که بدان چه مستحق آن بود تلقی کردن
مصلحت نزدیکتر مثلا نصارا و آن قومی باشند که بنصیحت
همه کس تبرع نمایند خدمت کنند و با ایشان مخالطت کنند
و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان
ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کس مسارعت نماید و بظواهر
احوال مغرور نشود بل که تامل کند تا بر غرض هر کسی واقف
شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن بر وجه اصوب برود
و صلحا آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین مشغول باشند
تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف تجمل مخصوص
دارد و بر ایشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک
همه خلق محمود بود و با سفها حلم نگاه دارد و بسفاهت ایشان

مبالات نکند تا از ایذاء او اعراض کند اما اگر بشتم و سفه
ایشان مبتلا شود آنرا احقر شمرد و بدان تجرع و تالم
فرانماید و بمکافات مشغول نشود بل که بسکون و تانی اصلاح
حال با مفارقت و ترک مخالطت ایشان بتقدیم رساند و تا
تواند مجالست این صنف اختیار نکند و بمجادلت و مجازات
ایشان محصور نشود و با اهل تکبر تواضع نماید بل که بسیرت
ایشان با ایشان کار کند تا از آن متالم و منزجر شوند که التکبر
علی المتکبر صدقة چه تواضع با آن قوم موجب استهانت و تحقیر
بود و در اصابت خود متیقن شود و پندارند که بر همه کس
واجبست خدمت و تذلل کردن و چون ضد آن باشد
دانند که گناه ایشانرا بوده است و ممکن که با هر تواضع
و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کنند و از ایشان
استفادت واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان
غنیمت داند و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد با
همسایهٔ بد و عشیرت ناسازگار صبر کند و مدارات و مجامله

استعمال نماید و یقین داند که لئیمان به بدن صابرتر باشند
وگر پیمان نقض و هم برین منوال هر یک با هر کسی آنچه عقل
اقتضا کند از حزم و کیاست بکار دارد و در صلاح عموم خلق
و در صلاح خصوص خود بقدر استطاعت می کوشد و اما
زیردستان هم اصناف باشند متعلمان و انکو دارند
و در احوال طبایع و سیر ایشان نظر کنند که اگر مستعد
انواع علوم باشند و بسیر خیر موسوم علم از ایشان منع نکند
و بر آن تحمل منتی یا موتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان
کوشد و خداوندان طبایع و آرای را که تعلم از روی شره
کند تهذیب اخلاق فرض باید و بر معایب ایشان نسبت
دهد و بر حسب استعداد تکمیل کند و عالمی که توسل ایشان
بود باعراض فایده از ایشان باز دارد و تقلید آنرا بر چیزی
که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مشتمل تر حث کند
و از تضییع عمر التماس در توقف دارد و مگر که صادق فی الحاجه
باشد و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع از طمع باز دارد

و بمطلوب برساند تا باشد که بسبب اصلاح او شود و محتاج را
عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش
مدد دهد و مدام که اخلالی در امور نفس و عیال موذی نبود
بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت
و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب خیر نیت پاکی و راستی
کند و بخیر مطلق که منبع خیرات مفید کرامات اوست
تعالی و تقدس تشبه نماید انشاء الله وحده العزیز

فصل هشتم

در وصایا افلاطون که کتاب بران ختم کرده شود

چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی
که بر صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم
و در استیفاء ابواب آن نقل سخن اصحاب صناعت
قدر وجه مبذول کرد خواستیم که ختم کتاب بر فصلی
باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن
وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس فرموده است
می گوید معبود خویش را بشناس و حق او را نگاه دار

و همیشه با تعلیم و تعلّم باش و غتاب بر طلب علم
تقدّم دار و اهل علم را بکثره علم امتحان مکن بل که
اعتبار حال ایشان تجنّب از شر و فساد کن از خدای
چیزی مخواه که نفع منقطع بود و متیقن باش که مواهب
از حضرت اوست و از و نعمتها باقی و فوایدی که از تو
مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش
که شر و رزا اسباب بسیار است و آنچه نشاید
کرد با آرزو مخواه و بدان که انتقام خدای تعالی را از
بنده بسخط و غتاب نبود بل که بتقویم و بادب باشد
بر مدنی و حیاتی شایسته اختصار مکن تا موتی شایسته
با آن مضاف نبود و حیات و موت را شایسته مشمر مگر که
وسیلت اکتساب تو باشد بر آسایش و خواب
اقدام مکن مگر بعد از ان که محاسبهٔ نفس در سه چیز
بتقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تأمّل کنی تا در ان روز
هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه

تأمّل کنی تا هیچ چیز اکتساب کرده یا نه و سیوم
آنکه هیچ عملی بتقصیر فوت کرده یا نه و دیگر یاد کن
که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ
و هیچ کس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض
تغیّر و زوال است بدبخت آنکس بود که از
تذکر عاقبت غافل بود و از ذلت بازنه ایستند
سرمایهٔ خود از چیزهایی که از ذات تو خارج بود
مساز در فعل خیر تا مستحق آن انتظار سوال جایز مدار
بل که پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را
که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا از مصیبتی
از مصایب عالم جزع کند و اید و سکن شود همیشه
یاد مرگ کن و بردگان اعتبار گیر خساست مردم
از بسیاری آن سخن بی فایدهٔ او و از اخباری که
کند بچیزی که از ان مسئول نبود شناس و بدان
که کسی در شر غیر خود اندیشه کند گفتن او قبول

شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها
اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که احوال
عالم گردان است دوستدار همه کس باش و زود
خشم مباش که غضب بعادت تو گردد هر که امروز
بتو محتاج بود از ازالت حاجت او با فردا مینفکن که تو
چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی
گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود
گرفتار باشد تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم
ایشان مبادرت منمای حکیم بقول تنها مباش بلک بقول
و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و فعل نیک
بماند و اگر اگاه لذتی یا بی لذت بماند و فعل بد بماند
ازان روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع
و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد توانی
کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست
باشد و نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مگردان

وحقیق

وحقیقت شناس که جای خواهی رسید که خداوندگار
و بنده آنجا متناهی باشند پس اینجا بکبر مکن همیشه زاد
ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدان که
از عطای خدای عز و جل هیچ چیز بهتر از حکمت نبود
و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متشابه و متساوی باشد
بمکافات کن نیکی در گذار از بدی یاد گیر و حفظ کن
و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و بعقل کار خود کن
و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منمای
و در هیچ وقت که توانی سستی مکن و از خیرات
تجاوز جایز مشمر و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز
و از امر افضل بحث سروری ز اهل اعراض مکن که از
سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکما
بشنو هوای دنیی از خود دور کن و از آداب ستوده انتفاع
بکن و در هیچ کار پیش از وقت مپوند و چون بکار مشغول باشی
بتوانگری معجب مشو و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه مده

با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله
چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن
و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر
در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیکو پشیمان مشو
با هیچکس مرا مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت
و التزام خیرات مواظبت کن اینست وصایا افلاطون
که خواستیم که کتاب ختم کنیم و بعد ازین سخن قطع کنیم
خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتناء
حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود مرجی گرداناد
انه لطیف مجیب و السلام علی من اتبع الهدی تمت الکتاب
بعون الله تعالی و حسن توفیقه فی عشرین شعبان المعظم
سنه ثلاث و ثمانین و ثمانمایه

م

Süleymaniye Kütüphanesi
Fatih